

چه گوارا



نویسنده: آندره شر

ترجمه: خ.طه‌وری

تارنگاشت عدالت

بهار ۱۴۰۲

فهرست:

۳	I. گام‌های نخست
۱۱	II. تب سفر
۱۶	III. به سوی بولیوی و گواتمالا
۲۴	IV. از مکزیک به کوهستان‌های سیرا مائسترا
۳۲	V. در کوبا
۵۴	VI. در آفریقا
۶۱	VII. در پراگ
۶۷	VIII. در بولیوی
۸۳	IX. مبارزه ادامه دارد
۸۶	X. تا پیروزی نهایی
۹۲	منابع



۱. گام‌های نخست

روز ۷ ژوئیه ۱۹۵۳ نوجوانی در ایستگاه قطار رتیرو بلگرانو در بوئنوس آیرس با والدین و خواهر و برادرش وداع می‌کرد. او سه ماه پیش از آن تحصیلات پزشکی خود را به پایان رسانده بود و والدینش امیدوار بودند که اکنون از شر و شور و کاسته و آرام‌تر خواهد شد و در مطب پزشک معتبری به کار خواهد پرداخت، ولی جوان ۲۵ ساله شوری دیگر در سر داشت و این امید آن‌ها را تحقق نبخشید.

نوجوانی که از پنجره قطار به بیرون خم شده و به نشانه وداع دست تکان می‌داد، ارنستو گوارا دِ لا سِرنا Ernesto Guevara de la Serna بود که بعدها به نام «چه» در جهان شهرت یافت. دو سال پس از مرگ او، پدرش در سال ۱۹۶۹ در گفت‌وگویی با زندگی‌نامه نویس شوروی ژوزف لاورتزکی L Josef Lawrezki گفت: «در رگ‌های فرزند من خون شورشیان ایرلندی، کنکيستادورهای اسپانیایی و میهن‌پرستان آرژانتینی جاری بود. ظاهراً چه برخی از خصلت‌های پیشینیان سرکش ما را به ارث برده بود. او در طبیعت خود چیزی داشت که او را به دور دست‌ها می‌کشید و به سوی ماجراهای خطرناک و ایده‌های نوین جلب می‌کرد.»^۱

ارنستو گوارا دِ لا سِرنا روز ۱۴ ژوئن ۱۹۲۸ در شهر روساریو Rosario در آرژانتین به دنیا آمد که اولین فرزند ارنستو گوارا لینچ و سِلیا دِ لا سِرنا بود، حداقل در برگه گواهی تولد او این‌طور به ثبت رسیده بود. البته یک گزارش دیگر وجود داشت مبنی بر این‌که گویا نوزاد نامبرده یک ماه قبل از آن دیده به جهان گشوده بود. خولیا کوستنلا Julia Costenla که زندگی‌نامه سِلیا را نوشته و خود را دوست و محرم او معرفی می‌کرد و در سال ۲۰۱۱ دیده از جهان فروبست در کتاب خود نوشت که سِلیا زیر مهر سکوت به او گفته بود که قبل از این‌که با ارنستو پدر ازدواج کند، حامله شده بود. زوج جوان برای جلوگیری از پخش شایعات پس از ازدواج روز ۹ نوامبر ۱۹۲۷ برای گذراندن ماه عسل به میسیونس در شمال آرژانتین سفر کرده بود تا کسی متوجه برآمدگی زودرس شکم عروس نشود. سِلیای مادر گویا در سال ۱۹۶۳ به روزنامه‌نگار نامبرده گفته بود: «ما یک ماه دیرتر نام او را به ثبت

رساندیم و همیشه از تولد زودرس او سخن گفتیم تا صورت ظاهر را حفظ کنیم.»^۲ مدارک دیگری در مورد این تاریخ موجود نیست. بیمارستان روساریو که وضع حمل در آن صورت گرفته بود سال‌ها بعد آتش گرفت و از بین رفت و در نتیجه هیچ سند و مدرک دیگری باقی نماند. پدر ارنستو در زندگی‌نامه «فرزند من، چه» تاریخ تولد اولین فرزندش را بدون تفسیر پرانتز گرفت و مادر آن‌ها سلیا گویا به برادر کوچک‌تر ارنستو گفته بود که تاریخ تولد واقعی ۱۴ ژوئن ۱۹۲۸ بوده است، هرچند که در گواهی تولد، آدرسی ذکر شده بود که زوج جوان روزهای اول آنجا زندگی کرده بود و نه آدرس واقعی محل تولد او.^۳

مادر چه، سلیا که در سال ۱۹۰۶ به دنیا آمد به یک خانواده شدیداً محافظه‌کار مذهبی تعلق داشت ولی از همان ابتدای جوانی از آداب و رسوم طبقه خود فاصله گرفت، موهای سر خود را کوتاه می‌کرد، سیگار می‌کشید و برای حق زنان در شرکت در انتخابات فعالیت می‌نمود. برادر جوان‌تر چه، خوان مارتین در کتاب خاطرات خود «برادرم چه» به یاد می‌آورد که برای مادر آن‌ها سیاست مدت‌ها یک مفهوم انتزاعی بود و بعدها رفتار غیرعادلانه با Mensuها، یعنی کارگران کشاورزی در شمال آرژانتین آگاهی سیاسی او را بیدار کرد.^۴

در سن دو سالگی ارنستو خردسال که والدینش او را ته‌ته می‌نامیدند، به بیماری سخت آسم مبتلا شد. با وجود مساعی خستگی‌ناپذیر خانواده‌اش که او را از سوی پزشکان مختلف مورد معاینه قرار داده و داروهای مختلف و جدیدی را جهت معالجه او به کار بردند، این بیماری تا پایان حیاتش او را مشایعت کرد. بیماری آسم خانواده او را مجبور کرد چندین بار محل زندگی خود را تغییر دهد، همیشه به این امید که محیط زندگی برای وضعیت جسمی ارنستو مناسب‌تر و بهتر باشد. مادر او حتی مجبور شد برای مدتی او را در منزل تدریس کند، زیرا به خاطر حملات شدید بیماری او قادر به رفتن به مدرسه نبود. و هم او بود که به چه زبان فرانسه را آموخت. ارنستو تازه در ۹ سالگی وارد دبستان شد. سلیا تاب زندانی کردن ارنستو در منزل را نداشت و اجازه می‌داد که ارنستو با دوستان هم‌سال خود سرگرم باشد و به بازی بپردازد، حتی اگر گه‌گاه آن‌ها مجبور می‌شدند ارنستو را که به دلیل حمله آسم قادر به راه رفتن نبود، به خانه حمل کنند. کارلوس فه‌رر Carlos Ferrer یکی از آن دوستان چه بعدها به خاطر آورد که همه آن‌ها این امر را مقدر و خواسته سرنوشت می‌دانستند: «ما نه احساس ترحم داشتیم و نه می‌ترسیدیم. ما در این لحظات کنار او بودیم و از او در منزل دیدار می‌کردیم. (...) می‌دانستیم که پس از مدت کوتاهی او دوباره با ما به اسب سواری، شنا، فوتبال و یا گلف خواهد پرداخت.»^۵



چه (سمت چپ) با خانواده

خانواده گوارا یک خانواده بورژوازی از قشر متوسط بود که ثروت چندانی نداشت و گاه حتی تقریباً کم‌بضاعت محسوب می‌شد، هرچند که در فقر و بی‌نوایی زندگی نمی‌کرد. ارنستو لینچ پدر به عنوان فردی در خاطره اعضای خانواده‌اش باقی مانده بود، که هیچ‌گاه قادر نبود برای مدت طولانی روی یک پروژه کار کند، بلکه مدام ایده‌های جدیدی را دنبال و امتحان می‌کرد. اغلب این کارها با موفقیت زیادی روبه‌رو نمی‌شد و نتیجتاً خانواده برای مدتی نسبتاً طولانی در مضیقه قرار می‌گرفت. ولی اگر وقتی پول و سرمایه‌ای وجود داشت، سخاوتمندانه دو دستی خرج می‌شد. از طرف دیگر ظاهراً گوارای پدر روابط خوبی با محافل «بالتر» داشت و با این‌که هرگز تحصیل رشته معماری را به پایان نرسانده بود، ولی کراراً توانست به عنوان معمار پروژه‌های ساختمانی به دست آورد.

ارنستو لینچ گرایشات سوسیال دمکراتیک داشت و به گفته خود ده‌ها سال به حزب سوسیالیست آرژانتین رأی داده بود، بدون این‌که به عضویت آن درآمد داشته باشد. او بعدها خود اذعان کرد که «در این دوران در مورد مسایل سیاسی زیاد در جریان نبوده است.» البته او یک ضدفاشیست فعال بود و در دوران جنگ‌های داخلی اسپانیا از جمهوری‌خواهانی که به آرژانتین گریخته بودند، حمایت می‌کرد ولی گزارش‌ها از وقایع اتفاقیه در اسپانیا از سال ۱۹۳۶ به بعد ارنستو جوان را نیز تحت تأثیر قرار داد و او با علاقه کامل روند تکاملی در جنگ داخلی را دنبال می‌کرد. خانواده گوارا با خانواده یک پزشک اسپانیایی به نام خوان گونزالس آگیلار Juan Gonzales Aguilar که یک مقام بلندپایه در وزارت تندرستی و بهداشت اسپانیا بود و برای حفاظت از بستگان خود آن‌ها را به آرژانتین فرستاده بود، رابطه داشت. خانواده اسپانیایی در «آلتاگارسیا» یعنی همان محلی که خانواده گوارا زندگی می‌کرد، رحل اقامت گزید و ارنستو با کودکان اسپانیایی طرح دوستی ریخت و از این طریق توانست در خانه گونزالس آگیلار با جمهوری‌خواهان آشنا شود و این رابطه مستقیم به شور و اشتیاق و علاقه او به سرنوشت اسپانیا دامن زد. پدرش تعریف می‌کرد: «ارنستو با دقت کلیه اخبار را از روزنامه می‌برید و جمع‌آوری می‌کرد. در اطاقش یک نقشه بزرگ اسپانیا به دیوار نصب شده بود که او در آن حرکت نیروها را دنبال می‌کرد و پرچم‌های کوچک محل جبهه‌های مختلف را مشخص می‌نمود. فکر

می‌کنم که در این دوران رفته رفته نگرش منفی در مقابل دیکتاتورها که خلق‌ها را سرکوب می‌کنند، در او ایجاد شد و رشد یافت.»^۶

در سال ۱۹۳۹ جنگ با شکست جمهوری خواهان به پایان رسید و مهاجرین دیگری نیز به آرژانتین پناه آوردند. چند ماه بعد حمله وهرماخت آلمان به لهستان و آغاز جنگ جهانی دوم بود. هرچند که آرژانتین صحنه اصلی درگیری‌های نظامی نبود ولی ضدفاشیست‌ها از رشد فزاینده نفوذ نازی‌ها که ادعای سلطه جهانی را داشتند، نگران بودند. در حقیقت چون از نسل‌های پیش تعداد مهاجرین آلمانی که در آرژانتین زندگی می‌کردند زیاد بود، فاشیست‌ها نیز در بین آن‌ها حضور داشتند. روز ۷ اوت ۱۹۳۱ در بوئنوس آیرس یک گروه محلی حزب ناسیونال-سوسیالیست آلمانی NSDAP تشکیل شد. پس از به قدرت رسیدن فاشیست‌ها در آلمان در آرژانتین ساختارهای سازمانی و پرسنلی قوی پدید آمد، که از طرف سفارت آلمان هدایت می‌شد. روز ۱۰ آوریل ۱۹۳۸ در استادیوم ورزشی لوناپارک بین ۱۲ تا ۲۰ هزار نفر از هواداران آلمانی اتریشی و آرژانتینی فاشیست‌ها زیر شعار «روز وحدت» دست به تظاهرات زدند و «الحاق اتریش» به رایش آلمان را جشن گرفتند. در حالی که در درون استادیوم پرچم‌های صلیب شکسته در اهتزاز بود و به قول معاون کنسول آمریکا «و. ف. باسر» W.F. Busser این رویداد تظاهرات در اسپورت پالاس برلین را یادآور می‌شد، در مقابل درهای استادیوم درگیری شدیدی بین تظاهرکنندگان ضدفاشیست و پلیس صورت گرفت. با وجود ممنوعیت، دانشجویان فدراسیون دانشگاه‌های آرژانتین FUA و اعضای سازمان جوانان سوسیالیست تظاهرات را سازمان‌دهی کردند. پرچم‌های صلیب شکسته به آتش کشیده شد و مرکز فرهنگی آلمان - آرژانتین سنگسار گردید. دو عابر پیاده بی‌گناه زیر سم اسب‌های پلیس جان سپردند. چند روز بعد وزیر امور خارجه موقت «مانوئل آلوارادو» از مدیرعامل آلمانی به خاطر این‌که «مطبوعات مشخصی» نسبت به آلمان توهین‌آمیز رفتار کرده بودند و «روابط صمیمانه بین دو ملت» را در نظر نگرفته بودند، رسماً عذرخواهی کرد.^۷

در این درگیری ارنستو و پدرش حضور نداشتند ولی آن‌ها در دهه ۱۹۴۰ در اتحادیه Accion Argentina که در سال ۱۹۴۰ در حاشیه حزب سوسیالیست تأسیس شده بود و علیه فعالیت فاشیست‌ها در آرژانتین مبارزه می‌کرد، فعالیت داشتند. پدر ارنستو کمیته محلی در «آلتاگراسیا» را رهبری می‌کرد و اعتقاد داشت که خطر حمله آلمان‌ها به آرژانتین نیز وجود دارد. ارنستو گوارا لینچ در خاطرات خود نوشت: «علایم متعددی نفوذ نازی‌ها در ایالت کوردوبا را ثابت می‌کرد که به یک خطر جدی تبدیل می‌شد. افشاء کردیم که کامیون‌هایی که از بولیوی آمده و مملو از سلاح بود بدون اطلاع دولت ایالتی وارد دره "کالاموچیتا" Calamuchita در ایالت ما شده بود. "به طور اتفاقی" در این دره اعضای بازداشتی "گراف اشپه" Graf Spee، یک ناو جنگی آلمانی (...) که از سوی فرمانده آن در سواحل مونه‌ویدئو غرق شده بود، حضور داشتند. بعد از غرق کشتی، خدمه کشتی از سوی دولت ما بازداشت شد و در دره کالاموچیتا در حسر قرار گرفت. در آنجا آن‌ها تمرین‌های نظامی خود را به جای سلاح با چوب انجام می‌دادند.»^۸

برای ارنستو جوان همراه پدر و یا همراه رفقای خود در گروه جوانان Accion Argentina به «شکار جاسوسان» پرداختن بیش‌تر یک ماجراجویی بود تا یک فعالیت آگانه سیاسی. آن‌ها به کوه و جنگل می‌زدند تا رد پای توطئه‌های آلمان‌ها را بیابند.

خانواده گوارا دارای یک کتابخانه بزرگ بود و ارنستو هر چه که در کتابخانه پدری به دستش می‌رسید، مطالعه می‌کرد. در زمانی که او به خاطر بیماری‌اش بستری بود با ولع قبل از هر چیز رمان‌های پرماجرا و سفرنامه مطالعه می‌کرد. در قفسه کتاب‌های او آثار «رابرت لوئیس استیونسون، ژول ورن و الکساندر دوما» یافت می‌شد. دوست او «آلبرتو گرانادو» Alberto Granado در سال ۱۹۶۷ در مصاحبه‌ای با روزنامه کوبایی گرانما تعریف کرد که ارنستو در سن ۱۴ سالگی آثار فروید را مطالعه می‌کرد و شعرهای شارل بودلر را دوست می‌داشت. «او دوما، مالارمه و ورلن را به زبان اصلی می‌خواند و بعدها تحت تأثیر جمهوری خواهان مهاجر اسپانیایی او به «فدریکو گارسیا لورکا» و «آنتونیو ماچادو» روی آورد. او همین‌طور شیفته شاعر شیلیایی «پابلو نرودا» بود.^۹ گفته می‌شود که او تا سن ۱۶ سالگی تمام ۳۰۰۰ جلد کتاب در کتابخانه پدری را خوانده بود.

اطلاعات گسترده ارنستو جوان در لغتنامه فلسفی متجلی می‌شود که او در سن ۱۷ سالگی به نوشتن آن دست زد. او سال‌ها کلمات کلیدی را یادداشت می‌کرد و اظهاراتی را که به نظرش مهم می‌رسید و همین‌طور اطلاعات بیوگرافیک در مورد نویسندگانی را که آثار آن‌ها را مطالعه کرده بود، جمع‌آوری می‌نمود. او اغلب عبارت و یا نقل قول‌های متضاد را در مقابل یکدیگر قرار می‌داد. او در سال ۱۹۶۴ به نویسنده اوروگوئه‌ای «ادواردو گالتانو»^{۱۰} گفت او دست به این کار زده بود، زیرا او و دانشجویان دیگر به این نتیجه رسیده بودند که به چنین دایره‌المعارفی نیاز هست. این دفتر او را حتی در سفر بزرگ سوم او در آمریکای لاتین که نهایتاً او را از ژوئیه ۱۹۵۳ از طریق بولیوی و گواتمالا به مکزیکو کشاند، مشایعت می‌کرد. چه، طی اقامت خود در سال‌های ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۶ در مکزیک کوشش کرد خلاصه‌ای از ۶ دفتری را که قبلاً تهیه کرده بود در یک دفتر هفتم جمع‌آوری کند.

پس از پیروزی انقلاب کوبا او از یکی از رفقا به نام «روبرتو کاسه‌رس» Roberto Caceres ملقب به «پاتوخو» Patojo خواهش کرد که دفترهای نامبرده را از مکزیک به هاوانا بیاورد. این دفترها اکنون در مرکز تحقیقات چه گوارا در هاوانا نگهداری می‌شود. در سال ۲۰۱۲ بخش‌های گسترده‌ای از آن همراه با متون فلسفی چه گوارا که بعدها تهیه شده بود در کتابی که مرکز تحقیقات و بنگاه انتشاراتی Ocean Sur زیر عنوان Apuntes filosoficos (یادداشت‌های فلسفی) تهیه کرده بود، انتشار یافت.^{۱۱}

از این یادداشت‌های فلسفی می‌توان دریافت که تفکر چه گوارا چگونه در طول زمان تکامل یافت. یادداشت‌های او در آغاز مبین نزدیکی بدون برنامه‌ای به مکاتب و معیارهای فلسفی متفاوت بود. در

این یادداشت‌ها گرایش‌ها چپ به ویژه تئوری‌های مارکس و انگلس از ابتدا نقش ایفاء می‌کرد ولی موضع‌گیری قاطع در این زمینه هنوز به چشم نمی‌خورد. و این تا حدی بود که ارنستو در بخشی از یک بیوگرافی مارکس نه تنها نقل قولی از فریدریش انگلس را برجسته کرده بود، («مارکس یک نابغه بود و در حالی‌که ما و دیگران حداکثر دارای استعدادیم. تئوری موجود بدون او این نبود که واقعاً هست و از این‌رو به حق نام او را حمل می‌کند.»^{۱۲})، بلکه بدون تفسیر نقل قولی هم از کتاب «نبرد من» هیتلر آورده بود با این حال پدرش در گفت‌وگو با «ژوزف لاورتسکی» تأکید می‌کرد: «در آن سال‌ها بدون هیچ تردیدی ته‌ته یک دمکرات و یک ضدفاشیست بود.»^{۱۳}



در واقع در این سال‌ها موضع‌گیری ارنستو به سمت اتحاد شوروی روبه‌روز قوی‌تر می‌شد، زیرا در این سال‌ها به رهبری ارتش سرخ فاشیسم در اروپا نابود شده بود و سرمایه‌داری با یک بحران ایدئولوژیک دست به گریبان بود و کمونیست‌ها در مقابل سلطه ایالات متحده و نظم سرمایه‌داری یک آلترناتیو جدی به نظر می‌رسیدند. در این زمان اولین درگیری‌های فکری بین پدر و پسر پدیدار شد. ارنستوی پدر هوادار ایالات متحده آمریکا بود: «من مخالف نازی‌ها بودم و در جنگ جهانی از متفقین طرفداری می‌کردم. (...) فکر می‌کردم ما به عنوان آزانتینی که مملکت خود را دوست می‌داریم و نمی‌خواهیم آن‌را زیر سلطه قدرت خارجی ببینیم، این وظیفه را داشتیم از آن کشورهایی دفاع کنیم که با سلطه نازی‌ها و هیتلر که دنبال دستیابی به سلطه جهانی بود، مبارزه کردند. (...) در چارچوب این منطق ممکن بود نتیجه‌گیری کرد که باید طرفدار ایالات متحده آمریکا که ادعا می‌کرد مدافع بزرگ دمکراسی است، بود.»^{۱۴}

او این برداشت مثبت را پس از پایان جنگ در اروپا و آسیا نیز حفظ کرد، برعکس فرزندش که در آن زمان گرینگوها را نفی می‌کرد. گویا در سال‌های جنگ کره ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۳ در منزل گوارا بحث و جدل‌های پر سروصدایی صورت می‌گرفت. گوارای پدر در کتاب خاطرات خود ذکر کرد که فرزندش نقش ایالات متحده را در آن زمان به خوبی شناخته بود: «ارنستو نیت ایالات متحده را به خوبی دریافته بود و از نظرات خود با انرژی و قاطع دفاع می‌نمود. حق به جانب او بود ولی من، کمی کله شق، سعی داشتم او را غلغلک داده و تحریک کنم.»^{۱۵}

در یک زندگی‌نامه او که در اوایل دهه ۱۹۷۰ در آلمان منتشر شد از یک گواهی که گویا دبیر دبیرستان ارنستو در مورد او نوشته بود، نقل قول شده بود: «او از هر موقعیتی استفاده می‌کرد تا به کلیسای کاتولیک حمله کند. او دارای عقاید مارکسیستی بود و رهبر نیروهای چپ در کلاس به شمار می‌رفت.» هر چند او شاگرد بسیار برجسته «و با شخصیتی چشم‌گیر بود ولی بسیار دمدمی مزاج و بی‌نظم محسوب می‌شد. ارنستو وظایفی برای خود انتخاب می‌کرد که از امکانات او فراتر می‌رفت.»^{۱۶}

ولی ارنستوی جوان در این زمان به طور جدی کار سیاسی نمی‌کرد. او سال بعد نوشت: «من هیچ نوع فعالیت اجتماعی در دوران نوجوانی نمی‌کردم و در مبارزات سیاسی و دانشجویی در آرژانتین شرکت نداشتم.»^{۱۷} تفاوت او با دوستش آلبرتو گرانادو که ۶ سال از او بزرگ‌تر بود در اینجا بود. او در دانشگاه علیه محدودیت‌هایی که رژیم نظامیان کودتاگر که در سال ۱۹۴۳ به قدرت رسید، به دانشگاه تحمیل کرده بودند، فعالیت می‌کرد. طی تظاهراتی آلبرتو و رفقاییش از طرف پلیس دستگیر شدند و برای دو ماه در زندان ناپدید گشتند. آلبرتو ده‌ها سال بعد طی مصاحبه‌ای با روزنامه‌نگار کوبایی، «روزا ماریا فرناندز سوفیا» Rosa Maria Fernandez Sofia تعریف کرد: «دسامبر رفته رفته فرا می‌رسید و هنگامی که دریافتیم آن‌ها قصد ندارند ما را محاکمه کنند از دوستان و هم‌دوره‌های خود خواستیم به خیابان رفته و اعلام کنند که ما ربوده شده‌ایم. دولت باید یا ما را محاکمه می‌کرد و یا از بند آزاد می‌ساخت. در این روز برادرم در معیت ارنستو در زندان به ملاقات من آمد و من به او گفتم توماس شماها باید به کمیته اعتصاب رجوع کنید. لازم است که دست به تظاهرات خیابانی زنید تا علیه این اقدام غیرقانونی که می‌خواهد هنوز ما را اسیر نگاه دارد اعتراض کنید. توماس فهمید و گفت این کار را انجام خواهیم داد ولی از من پرسید: چگونه باید این کار را انجام داد؟ قبل از این که به او پاسخ دهم به ارنستو رو کردم و از پرسیدم: آیا تو هم شرکت خواهی کرد؟ و او پاسخ داد: به خیابان بروم تا کتک بخورم؟ نه، اگر به من اسلحه داده نشود که بتوانم از خود دفاع کنم به خیابان نخواهم رفت.»^{۱۸} ارنستو در آن زمان ۱۵ ساله بود.

پس از پایان دبیرستان ارنستو تصمیم گرفت پزشکی تحصیل کند. احتمالاً یکی از دلایل این تصمیم بیماری آسم خود او و مرگ مادر بزرگ عزیز او «آنا» بود که در سال ۱۹۴۶ به دنبال سکته مغزی جان سپرد. چه سال‌ها بعد، پس از پیروزی انقلاب در کوبا در مقابل همکاران پزشک گفت: «هنگامی که من راه خود را به عنوان پزشک انتخاب و تحصیل پزشکی را آغاز کردم، اغلب ایده‌هایی که من امروز به عنوان یک فرد انقلابی در سر می‌پرورانم در آن زمان در خزانه ایده‌آل‌های من وجود نداشت. می‌خواستم پیروز باشم، همان‌طور که همه جهان می‌خواهد پیروز باشد. این رؤیا را در سر داشتم که یک پژوهشگر نامدار شوم. خواب می‌دیدم که بدون خستگی کار خواهم کرد تا به چیزی دست یابم که بتوان آن‌را در خدمت بشر قرار داد ولی در این زمان مسأله همیشه بر سر پیروزی فردی بود. من مانند همه یک فرد متوسط و عادی بودم.»^{۱۹}

در سال اول دانشگاه ارنستو با برتا گیلدا اینفانته Berta Gilda Infante آشنا شد. او یکی از زنان نادر در دانشکده بود. این دانشجوی جوان که دوستانش او را تیتا می‌نامیدند عضو فعال سازمان جوانان کمونیست آرژانتین بود و تا آخر عمر دوست ارنستو باقی ماند بدون این‌که به یک زوج عشقی تبدیل شوند. با این‌که کراراً گمانه زده شده که او در خفا عاشق ارنستو بوده از طریق نامه‌های متعددی که ارنستو از سفرهای خود به تیتا نوشته به قدر کافی مدارک دوستی آن‌ها در اختیار ما قرار دارد.



چه و آلبرتو گرانادو در سفر

۱.۱. تب سفر

در همان سال‌های جوانی ارنستو گرفتار تب سفر شد. او در سال ۱۹۵۰ با یک دوچرخه موتوری از ۱۲ ایالت آرژانتین دیدار کرد و بعد از دسامبر ۱۹۵۱ تا اوت ۱۹۵۲ همراه آلبرتو گرانادو به شیلی، پرو، کلمبیا، ونزوئلا و در آخر از ژوئیه ۱۹۵۳ اول با کارلوس فریر از طریق بولیوی، پرو و گوآتمالا به مکزیک و سپس به کوبا سفر کرد.

این سفرها بود که از یک فرد روشنفکر یک فرد انقلابی می‌ساخت. او در همان اولین سفر خود به سراسر آرژانتین در سال ۱۹۵۰ در Uruguay گفت که او مایل نیست به «رویه پر زرق و برقی» که به گردشگران عرضه می‌شود و یا روی کارپستال‌ها نقش یافته، قناعت کند. «نه، از این طریق نمی‌توان شهر و یا مردم و شیوه و فلسفه زندگی آنان را دریافت. این تصاویر رسمی به نمایش گذاردن چهره درخشان قابل ارایه مردم است ولی روح آنان را می‌توان تنها در چهره بیماران بیمارستان، زندانیان دربند، در چهره عابرین پیاده متوحش که نمی‌دانند با چه کسی سروکار دارند، مشاهده کرد.»^{۲۰}

این مرد جوان که ریشه در یک خانواده خرده بورژوازی داشت در طول سفرهای خود با اقشار اجتماعی مختلفی که شخصاً تا آن لحظه برخورد نکرده بود- و یا تنها از طریق خدمه در شهرهای بزرگ می‌شناخت- آشنا شد. از این‌رو در یادداشت‌های روزانه او همواره شیفتگی که این جهان ناشناخته اجتماعی به او القاء می‌کرد و همین‌طور شناخت شکافی که بین او و تجربه زندگی و واقعیت حیات بسیاری از هم‌وطنانش تا آن لحظه وجود داشت، به چشم می‌خورد.

چه در طی سفر خود به سراسر آرژانتین در سال ۱۹۵۰ در نزدیکی Santiago del Estero با یک کارگر مهاجر که تازه از کار در مزرعه پنبه در Chaco فارغ شده بود و برای انگورچینی در راه San Juan بود، برخورد کرد. «هنگامی که او از نقشه من آگاه شد که قصد دارم از برخی از استان‌ها دیدن کنم و

اطلاع یافت که تنها به خاطر خوی ورزشی دست به این کار می‌زنم، رو به آسمان کرد و دست به سر نهاده گفت: خدای من، بدون اجر و دستمزد این‌همه زحمت می‌کشید؟ آن مرد که رختخوابش را در توبره‌ای روی شانه خود حمل می‌کرد، در جست‌وجوی کار در مزارع مطمئناً بخش وسیعی از آرژانتین را درنوردیده بود بدون این که بتواند مدت زیادی را در یک محل به سر ببرد. او نمی‌توانست درک کند که ممکن است فردی وجود داشته باشد که تنها به خاطر تفنن و تفریح پا در راه چنین سفر پرمشقتی بگذارد تا از طبیعت لذت ببرد، مناطق ناشناخته را زیر پا بگذارد، افق جدید جست‌وجو کند و با مردمان جدیدی آشنا شود، در حالی که او، این مهاجر دایمی سال‌های دراز این راه را برای دریافت چند پزو پشت سر گذارده بود تا بتواند شکم خود را سیر کند. او نمی‌توانست مرا درک کند.»^{۲۱}

ارنستو طی سفر بزرگ دوم خود از دسامبر ۱۹۵۱ به اتفاق دوستش آلبرتو گرانادو که ۲۹ سال داشت نیز با تجربه مشابهی روبه‌رو شد. سفر پرماجرای بزرگ با Poderosa II یا غول توانا (نامی که روی موتورسیکلت خود نهاده بودند که انسان را بیش‌تر به یاد یک غول ماقبل تاریخ می‌انداخت) که باید آن‌ها را از طریق آرژانتین به شیلی می‌رساند. مقصد بعدی در شمال قرار داشت و کاراکاس نامیده می‌شد.

ولی در شیلی موتورسیکلت آن‌ها ریق رحمت را سر کشید و آن‌ها مجبور شدند با پای پیاده، از طریق اوتواستاپ و یا با کشتی به راه خود ادامه دهند. در طول این سفر ارنستو برای اولین بار «چه» شد. او در سفرنامه خود در اواخر ماه فوریه ۱۹۵۲ برای اولین بار به اسم مستعار «چه کوچک و چه بزرگ» اشاره می‌کند که مردم شیلی با کنایه به لهجه آرژانتینی آن‌ها، آنان را صدا می‌زدند.^{۲۳} «چه» در آرژانتین و اوروگوئه متداول است و می‌توان آن‌را با «هی رفیق!» و یا «هی طرف!» در فارسی عامیانه مقایسه کرد.

آن‌ها در روز ۱۲ مارس ۱۹۵۲ در شهر Baquedano با یک زن و شوهر، یک زوج کارگر بسیار فقیر آشنا شدند که با وجود بی‌نواپی خود از آن دو پذیرایی کردند. «در روشنایی شمعی که روشن کردیم تا "ماته" (نوعی چای که در جنوب آمریکا مصرف می‌شود) دم کنیم و یک تکه نان صرف کنیم، حرکات آن دو کارگر شکل تراژیک و معمایی به خود گرفت. آن مرد با زبانی ساده ولی رسا از اسارت سه ماهه خود در زندان، از فقر و گرسنگی همسر که با وفاداری بی‌نظیر در کنار او مانده بود و از فرزندان خود که در خانه همسایه خیری مانده بودند، از دربه‌دری سترون در جست‌وجوی کار، از ناپدید شدن معمایی رفقاییش که گفته می‌شد به دریا افکنده شده بودند، تعریف کرد.» ارنستو و آلبرتو متوجه شدند که هر دوی آن‌ها کمونیست بودند و ارنستو در سفرنامه روزانه خود نوشت که آن‌ها «تجسم زنده پرولتاریا در هر گوشه جهان بودند.» آن‌ها حتی یک لحاف برای مقابله با سرما نداشتند، به طوری که ارنستو و آلبرتو یکی از دولحاف خود را به آن‌ها دادند و لحاف دیگر را بین خود تقسیم

کردند. ارنستو نوشت که به سختی از سرما لرزیده بود «ولی به نحوی با این نوع عجیب از انسان احساس برادری می‌کردم.»^{۲۴}

آن دو، استثمر کارگران معدن در Chuquicamata، در کویر Atacama در شمال شیلی را به چشم خود دیدند. آلبرتو بعدها در مصاحبه‌ای با روزنامه‌نگار کوبایی خانم روزا ماریا فرناندز سوفیا تعریف کرد که آن‌ها آنجا دریافتند که چگونه امپریالیسم آمریکای شمالی در شیلی حکم‌فرمایی می‌کند.^{۲۵} بعد از آن آن‌ها به ماچوپیچو و Cuzco در پرو رفتند. آن‌ها چندین هفته قبل از این‌که به ونزوئلا سفر کنند، در منطقه جذامی‌ها کار کردند. در ونزوئلا راه آن دو از هم جدا شد، زیرا آلبرتو در کاراکاس ماند و چندین سال در بخش بیماران جذامی به کار اشتغال داشت در حالی‌که چه به آرژانتین بازگشت تا تحصیلات خود را به پایان رساند. او با هواپیمای یک تاجر اسب که باید اسب‌های خود را به میامی می‌برد به کشور بازگشت. دفتر گمرکی تاجر نامبرده در بوئنوس آیرس زیر نظر عمومی ارنستو بود که تماس برقرار کرده و ریبیسش گفته بود اگر اشکالی با رواید برای عبور از خاک آمریکا وجود نداشته باشد، مخالفتی با پرواز او ندارد. و ارنستو واقعاً به کمک یک روزنامه‌نگار آژانس خبری یونایتدپرس بدون هیچ مشکلی جواز لازم را دریافت کرد.



ارنستو و آلبرتو

ولی هنگامی که در کاراکاس ارنستو و آلبرتو خواستند کسب ویزا را جشن بگیرند با این روزنامه‌نگار به نام Leguizamon شاخ به شاخ شدند. روزنامه‌نگار نامبرده از ایالات متحده بی‌نظیر و عالی تعریف کرد و به توهین و تحقیر مردم آمریکای لاتین پرداخت. اما هنگامی که گفت اگر آرژانتین در سال ۱۸۰۶ در زمانی که هنوز مستعمره امپراتوری اسپانیا بود، حمله انگلیس در ریو د لا پلاتا را دفع نمی‌کرد، «اکنون می‌توانستیم مثل آمریکایی‌ها زندگی کنیم» و از این بابت ابراز تأسف کرد، کاسه صبر دو جوان لبریز شد. آلبرتو به له‌گویی‌زامون حمله کرد و گفت برعکس در آن صورت ما امروز مانند سرخ‌پوستان زندگی می‌کردیم با «۹۰ درصد سوءتغذیه و بی‌سوادی و ۵۰۰ سال استعمار

انگلیس.» و ارنستو حتی فراتر رفت و گفت: «ترجیح می‌دهم یک سرخ‌پوست بومی و بی‌سواد باشم تا یک میلیونر آمریکایی.» بعدها هر دو به این واقعه می‌خندیدند و آلبرتو یک بار به دوستش گفت: «اگر او (خبرنگار) زورش می‌رسید، ویزای تو را لغو می‌کرد.»^{۲۶}

ارنستو در یادداشت‌های روزانه خود به این واقعه اشاره نکرده است. این واقعه با برخوردی که ارنستو در کوه‌های اطراف کاراکاس کرده بود و او آن را به عنوان «وحی» تعبیر کرده بود، پایان می‌یابد. او با پیرمردی برخورد کرده و با او به گفت‌وگو نشسته بود، که سال‌ها پیش از یک کشور اروپایی گریخته بود تا از «زیر پتک سنگین دگماتیسم بگریزد.» در پایان گفت‌وگو این مرد با دندان‌های پیشین کج و معوج اشاره کرده بود: «آینده به خلق تعلق دارد و خلق ذره ذره و یا با یک ضربه اینجا و همه جا روی زمین قدرت را به دست خواهد گرفت. ولی خلق باید از خطاهای خود که به قیمت جان بسیاری از مردم بی‌گناه تمام خواهد شد، عبرت بگیرد و تمام افراد دگراندیش مثل من و تو کشته خواهند شد و قدرتی را لعنت خواهند کرد که برای ایجاد آن قربانی و گاهاً قربانیان فراوانی را اهدا کرده بود. زیرا انقلاب به شکلی که در ابتدا وجود خواهد داشت جان آن‌ها را خواهد گرفت و حتی از خاطره‌ای که از آنان به جای خواهد ماند به عنوان نمونه و وسیله استفاده خواهد کرد تا جوانان در حال رشد را آرام نگاه دارد.»

ارنستو شدیداً تحت تأثیر این سخنان قرار گرفت و در یادداشت‌های روزانه خود نوشت: «با وجود سخنان وی در این لحظه که "راهنمای بزرگ روح" با این برش عظیم بشریت را به دو جبهه متضاد تقسیم می‌کرد، می‌دانستم که با خلق خواهم بود و من (...) با فریادهای یک فرد شیدا به سنگرها و مواضع حمله خواهم کرد، سلاح خود را در خون غوطه خواهم داد و با خشم بی‌انتهای بر کسانی که به چنگالم افتند پیروز خواهم شد و آن‌ها را نابود خواهم کرد.»^{۲۷}

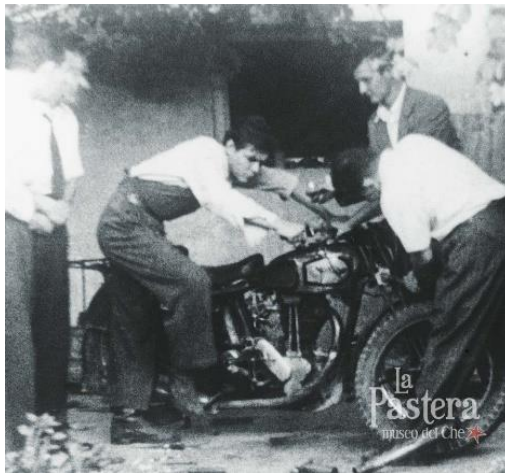
امروز هم این سخنان هنوز مورد استفاده قرار می‌گیرد تا چه را یک قاتل توده‌ای خون‌آشام معرفی کند و اغلب فراموش می‌شود که این سخنان در سال ۱۹۵۲ و از قلم یک جوان ۲۳ ساله نوشته شده بود، فردی که در پیش‌گفتار یادداشت‌های روزانه خود این کلمات را نوشته بود، از «من خود» فاصله گرفته بود: «فردی که این یادداشت‌ها را نوشته بود، هنگامی که باز قدم بر سرزمین آرژانتین نهاد، مُرد، آن "منی" که از این کلمات استفاده کرده و به کار گرفته بود دیگر من نیستم؛ حداقل من دیگر من درونی قبلی نیستم. این گشت و گذار بی‌برنامه در آمریکای عظیم ما، مرا بیش از آن که تصور می‌کردم، تغییر داد.»^{۲۸}

هنوز چیزی از ماه‌ها سیر و سیاحت ارنستو نگذشته بود که او باز گرفتار تب سفر شد. همین‌که وارد بوئنوس آیرس شد دوستش کارلوس فرر را به چالش طلبید: «کالیکا، خود را آماده کن، سال دیگر به راه خواهیم افتاد.»^{۲۹} ارنستو تا پایان تحصیلات خود در دانشگاه باید ۱۲ امتحان پس می‌داد و از این رو فرر به پیش‌بینی رفیقش باور نداشت. ولی هنوز یک سال نگذشته بود که ارنستو در

مقابل او ایستاده بود و گواهی‌نامه خاتمه تحصیل خود را جلوی چشمان او نگاه داشته و می‌گفت: «بفرما، کله خر. فکر می‌کردی من موفق نخواهم شد؟ خوب، کالیکا آماده شو، اکنون سفر خود را آغاز خواهیم کرد.»^{۳۰}

و به این صورت باز آن‌ها راهی سفر شدند. هنگامی که روز ۷ ژوئیه ۱۹۵۳ یک روز زمستانی تاریک و بارانی قطار آن‌ها راه خود را آغاز کرد، کلیه اعضای خانواده در سکوی ایستگاه قطار حضور داشتند. آن‌ها چندین گام در جهت بدرقه قطار برداشتند و دست تکان دادند و فرزند آنان با این سخنان با آن‌ها وداع کرد: «این یک سرباز آمریکاست که در راه است.»

این جمله نسل‌های مختلفی از زندگی‌نامه نویسان را سرمشغول کرد. اگر واقعاً این‌طور بیان شده بود می‌توان آن‌را یک پیش‌بینی روشن‌بینانه تعبیر کرد. ولی احتمالاً علت آن بسیار ساده‌تر بود و این‌طور که فرر به خاطر می‌آورد، ارنستو چکمه ارتشی و اونیفورم نظامی در بر داشت و لذا بیش‌تر به یک سرباز شباهت داشت. برادر ارنستو، روبرتو که در این زمان در خدمت سربازی بود، البسه گرم و مقاوم از سربازخانه «سازماندهی» کرده بود.



۱۱۱. به سوی بولیوی و گوآتمالا

دو مسافر تا آنجا که ممکن بود خود را روی نیمکت‌های چوبی قطار جای خشک کردند. آن‌ها در بخش درجه دوم قطار بودند، زیرا ذخیره مالی آن‌ها باید برای مدتی نسبتاً طولانی دوام می‌آورد. بستگان آن‌ها مقادیر زیادی تنقلات سفر در اختیار آن‌ها گذارده بودند که عمدتاً از شیرینی خشک و شکلات تشکیل می‌شد. کارلوس فرر به خاطر می‌آورد که این تنقلات جای شام را نمی‌گرفت. ... با حسادت به دیگ‌های آش و امپاناد و غذاهای ساده‌ای که همسایگان ما با خود آورده بودند و برای سدجوه به مراتب مطلوب‌تر از همه آن شیرینی‌ها و تنقلاتی بود که به ما هدیه شده بود، نگاه می‌کردیم. ۳۱ ولی پس از چندی یکی از هم‌سفران به آن‌ها غذا تعارف کرد و در فاصله کوتاهی یخ‌ها آب شد و ارنستو و کارلوس ران‌های مرغ را به دندان کشیدند و خود را با غذاهای خوشمزه‌ای که تا آن لحظه نمی‌شناختند، آشنا کردند.

مسافرت با قطار در نقطه مرزی La Quiaca در شمالی‌ترین نقطه آرژانتین پایان یافت. پلی بر روی رودخانه هم‌نام، این شهر را با شهر Villazon در بولیوی مرتبط می‌کرد.

این ایده که این بار نه در شیلی، بلکه در بولیوی به سفر ادامه دهند، ایده ارنستو بود و با این‌که دیدار از دریاچه Titicaca و ویرانه‌هایی که از دوران اینکاها آن‌ها را تحریک می‌کرد ولی تنها دلایل گردشگری در انتخاب این راه نقش ایفاء نمی‌کرد. با این‌حال بولیوی در قاره‌ای که در آن معمولاً قبل از هر چیز دیکتاتوری‌های نظامی و رژیم‌های خودکامه مصدر کار بودند، استثناء محسوب می‌شد. در بولیوی هم در سال ۱۹۵۱ نظامیان کودتا کرده و به دست گرفتن قدرت از سوی جنبش انقلابی ملی MNR را که در آن سال در انتخابات پیروز شده بود، مانع شدند. یک سال بعد بخش‌هایی از پلیس که فعالانه از طرف مردم، به ویژه کارگران معدن حمایت می‌شد، علیه این دیکتاتوری به پا خاست.

روز ۱۵ آوریل ۱۹۵۲ ویکتور پاس استنسورو Victor Paz Estenssoro که نظامیان پیروزی انتخاباتی او را لغو کرده بودند، توانست دولت را در دست گیرد. اصلاحات ارضی به اجراء گذارده شد و معادن بزرگ شرکت Patino y Cia، هوخ شیلد و آرامایو Aramayo ملی شد. دولت جدید همین‌طور حق رأی همگانی را اعلام نمود. اکنون زنان، بی‌سوادان و بومیان کشور می‌توانستند در انتخابات شرکت کنند. در نتیجه به تعداد رأی دهندگان از ۲۰۵۰۰۰ رأی یعنی ۶/۶ درصد کل جمعیت ۱/۱ میلیون رأی و یا ۳۳/۸ درصد افزوده شد.

در این وضعیت اتحادیه سندیکایی COB تأسیس شد که خواستار رادیکالیزه شدن بیش‌تر روند اصلاحات بود. از قدرت ارتش به شدت کاسته شد و تأمین امنیت ملی به میلیشیا که از کارگران و دهقانان تشکیل می‌شد، محول گردید. ارنستو روز ۳ سپتامبر ۱۹۵۳ از لیما به تیتا اینفانته نوشت: «دولت از سوی خلق مسلح حمایت می‌شود و لذا نمی‌تواند در اثر حمله مسلحانه از خارج سرنگون گردد. تنها درگیری‌های درونی خواهد توانست آن‌را به زانو درآورد. MNR ملغمه‌ای است که کم‌وبیش سه گرایش خالص در آن به چشم می‌خورد: راست‌ها به رهبری سیلز سوآزو، معاون رییس‌جمهور و قهرمان انقلاب، مرکز، حول محور پاس استنسورو، که دُم لای تله نمی‌دهد و احتمالاً مثل اولی دست راستی است و چپ‌ها حول محور لچین Lechin، که رأس مشهود جنبشی با خواست‌های جدی است که شخصاً فردی زن‌باره و عیاش است. احتمالاً قدرت در دست گروه حول لچین که می‌تواند به حمایت قدرتمند کارگران مسلح معدن اتکاء کند، باقی‌خواهد ماند. ولی مقاومت همکاران دولتی او به ویژه اکنون که ارتش به تجدید سازمان پرداخته است، جدی خواهد بود.»^{۳۲}

ارنستو تضادهای موجود روند را متوجه شده بود. از یک طرف جو انقلابی لاپاز که از طرف میلیشیا کارگران مسلح کنترل می‌شد او را به شور و شعف وامی‌داشت و از سوی دیگر رفتار با مردمان بومی او را آزار می‌داد. او هنگامی که در وزارت‌خانه امور بومیان در انتظار نوبت بود، به چشم دید که چگونه یک کارمند وزارت‌خانه به بومیانی که همین‌طور در صف انتظار ایستاده بودند، اسپری ضدحشرات و دفع آفات می‌زد. او در نامه بعدی خود نوشت: «کسانی که بر سر قدرت اند بومیان را د-د-ت می‌زنند تا آن‌ها را به طور گذرا از ساس و کک خود رها سازند، ولی معضل اصلی یعنی بسط و گسترش حشرات لاینحل می‌ماند.»

انقلاب بولیوی در نیمه راه از حرکت افتاد. یکی از دلایل آن فشار ایالات متحده آمریکا بود. آمریکا حمایت اقتصادی خود از بولیوی را مشروط به این می‌کرد که اصلاحات در نظر گرفته شده دست به هسته مرکزی سیستم اقتصادی نزند. کنسرن‌های معادن ذغال سنگ که خلع ید شده بودند باید از دولت غرامت دریافت می‌کردند و هزینه‌های مالی تأمین آن از واشنگتن می‌آمد. و از این طریق دستگاه دیپلماسی مستقیماً وابسته به شمال می‌شد. همین‌طور اصلاحات ارضی نیز توانست تنها به بخش بسیار کوچکی از اهداف مورد نظر دست یابد. و در نتیجه با این که استنسورو و MNR تا سال ۱۹۶۴ کماکان قدرت دولتی را در دست داشتند تا سرانجام به دست نظامیان سرنگون شدند،

علایم انقلابی در باتلاق نهادهای دولتی بی‌اثر شد. دیکتاتوری که پس از آن برقرار گردید، طی فقط چند ماه بقیه دست‌آوردهای خیزش ۱۹۵۲ را کاملاً از بین برد.

پس از تقریباً یک ماه ارنستو و کالیکا فرر به سفر خود ادامه دادند. آن‌ها جنگل‌های استوایی برزیل را دور زدند. اول به لیما در پرو و از آنجا با اتوبوس به Guayaquil در اکوادور رفتند. در اینجا چندین مسافر جوان آرژانتینی دیگر به آن‌ها پیوستند که ارنستو را مجاب کردند به جای ونزوئلا بهتر است به گواتمالا سفر کند. در گواتمالا رییس‌جمهور جاکوبو آربنتز Jacobo Arbenz دست به اصلاحاتی زده بود که در بسیاری از نکات به روند اصلاحاتی در بولیوی شباهت بسیار داشت و تا حدی حتی رادیکال‌تر بود. و بدین سان راه ارنستو از کارلوس فرر که به او پیشنهاد شده بود در کیتو فوتبال بازی کند و پول درآورد، جدا شد. کارلوس در اکوادور ماند و ارنستو راهی گواتمالا شد. هر چند جدایی آن دو موقت برنامه‌ریزی شده بود ولی آن دو دیگر هرگز یکدیگر را ندیدند.

در راه گواتمالا ارنستو روز ۱۰ دسامبر ۱۹۵۳ از گُستاریکا نامه‌ای به عمه‌اش (خاله؟) بئاتریس نوشت. او نوشت که این امکان برای او پدید آمده تا از سرزمین‌های یونایتد فروت کمپانی دیدار کند و پی‌آمدهای هولناک ساخت و پاخت‌های این کمپانی را از نزدیک مشاهده نماید.

او چند ماه پس از مرگ ژنرال‌سیمو شوروی نوشت: «من در مقابل تصویر رفیق فقید قدیمی استالین قسم خوردم تا نابودی این اختاپوس سرمایه‌داری را مشاهده نکنم از پای ننشینم.» البته بعدها گمانه‌های فراوانی مبنی بر این‌که این نظر تا چه حد نشانی از «پختگی» سیاسی او بود و یا این‌که ارنستو بیش‌تر قصد داشت خانواده خرده بورژوازی خود را تحریک کند، زده شد. حداقل امضای زیر نامه به بئاتریس با نام «استالین دوم» بیش‌تر در تأیید مقوله دوم است. البته اگر بخواهیم شور و شوق ارنستو برای استالین را تنها ناشی از شور و سرمستی جوانی او تعبیر کنیم زیاد دقیق نخواهد بود. در مکتوبات او تا آخر اشارات مثبت متعددی به استالین وجود دارد. او در سخنرانی‌ها و نوشته‌های خود پس از پیروزی انقلاب کوبا همیشه در کنار مارکس، انگلس و لنین اشاراتی نیز به استالین داشت. و حتی در «نقدی بر اقتصاد سیاسی» که در سال ۱۹۶۵ در پراگ نوشت، آمده بود که او «به وسیلهٔ باباجون استالین» به کمونیسم رسیده بود.^{۳۳}

گواتمالا در واقع ده‌ها سال در مالکیت خصوصی بزرگ‌ترین کنسرن میوهٔ آمریکایی، یونایتد فروت کمپانی بود. این کمپانی پلانتاژها، پست و راه‌آهن را در اختیار داشت و تنها بندر این کشور را کنترل می‌کرد. در سال ۱۹۳۶ این شرکت بزرگ‌ترین زمیندار بزرگ کشور بود و البته می‌توانست به حمایت فعال دیکتاتور خورگه اوبیکو Jorge Ubico تکیه کند که واردات هر نوع وسایل ساختمانی لازم را بدون پرداخت مالیات مقدور ساخته و برای صدور موز عوارض گمرکی ناچیزی را طلب می‌کرد. در عوض او از حمایت ایالات متحده آمریکا مطمئن و برخوردار بود.

جانشینان او کوشش کردند این بی‌عدالتی فجیع در کشور خود را محدود سازند. در سال ۱۹۴۴ رییس‌جمهور منتخب قانونی خوان خوزه آره‌والو Juan Jose Arevalo که خود را سوسیالیست معنوی می‌نامید، اولین اصلاحات اجتماعی را کلید زد ولی از اجرای یک رفم ارضی ترسید. برعکس، جانشین چپ لیبرال او جاکوبو آرینتز جرأت کرد و سرزمین‌های بایر زمینداران بزرگ و قبل از همه یونایتد فروت کمپانی را بین دهقانان بی‌زمین تقسیم کرد. او قصد داشت قانوناً شرایط بهتری برای کار، حداقل دستمزدها و خدمات اجتماعی فراهم سازد و ایجاد یک شبکه حمل‌ونقل دولتی در مقابل انحصار «اختاپوس» را وعده داد.



جاکوبو آرینتز ۱۹۱۳ تا ۱۹۷۱

برای یونایتد فروت کمپانی این کارها کمونیسم بود و به وزارت امور خارجه ایالات متحده شکایت کرد و از ارتباطات خود با دستگاه دیپلماسی آمریکا استفاده کرد تا این دستگاه را به حمایت از یک کودتا در گواتمالا جلب کند و در این کار موفق شد: در اوت ۱۹۵۳ شورای امنیت ملی ایالات متحده آمریکا تقریباً ۳ میلیون دلار برای سرنگونی دولت آرینتز آزاد کرد و سازمان جاسوسی CIA این پول را صرف تعلیم گروهی از مزدوران در هندوراس و نیکاراگوئه و همین طور صرف ایجاد یک فرستنده رادیویی مخفی کرد. این فرستنده کار خود را روز اول ماه مه ۱۹۵۴ از هندوراس آغاز نمود. وظیفه این فرستنده این بود که با پخش شایعات و اخبار جعلی این احساس را پدید آورد که در مرز گواتمالا ارتش عظیمی آماده یورش به این کشور است تا دولت آرینتز را سرنگون سازد. از این طریق باید حامیان دولت متزلزل و مرعوب می‌شدند و ترس و وحشت اشاعه می‌یافت.

هنگامی که ارنستو گوآرا روز ۲۳ دسامبر ۱۹۵۳ وارد خاک گواتمالا شد به نظر می‌رسید که آرینتز هنوز بر اوضاع مسلط است. ارنستو کمی بعد در ژانویه ۱۹۵۴ به عمه (خاله؟) خود بئاتریس نوشت: «اینجا کشوری است که انسان می‌تواند شش‌های خود را با دمکراسی پر کند. ادعا نمی‌کنم که این کشور جامعه مرفهی است، اصلاً و ابداً، ولی در اینجا امکاناتی موجود است که بتوان صادقانه کار کرد و اگر بتوانم بر دیوان‌سالاری نسبتاً دست‌وپا گیر اینجا فایز آیم، چند وقتی در اینجا خواهم



هیلدا گادهآ و چه

ظاهراً هیلدا گادهآ Hilda Gadea نیز در این تصمیم‌گیری نقش داشت. هیلدا در لیما اقتصاد تحصیل کرده بود و به عنوان اولین زن در هیأت رهبری حزب APRA شرکت داشت، سازمانی که در سال ۱۹۲۴ به عنوان یک جنبش آمریکای لاتینی و در سال ۱۹۳۰ به شکل یک حزب پرویی تأسیس شده بود و دارای گرایش‌های ضدامپریالیستی بود و از یک جناح مارکسیستی که هیلدا عضو آن بود، برخوردار بود. او پس از کودتا در سال ۱۹۴۸ میهنش را ترک کرده و به گواتمالا مهاجرت کرده بود. او وقتی با ارنستو در این کشور آشنا و دوست شد در انستیتوی ملی تعلیمات حرفه‌ای به کار اشتغال داشت. او به این جوان آرژانتینی که همواره از بی‌پولی و آسم مزمن رنج می‌برد، کمک می‌کرد و داروهای لازم برای آسم او را تهیه می‌نمود و بیش از هر چیز با او در مورد تحولات مترقی در بولیوی و گواتمالا و هم‌چنین اتحاد شوروی به بحث و گفت‌وگو می‌پرداخت. او سال‌ها بعد در کتاب خاطرات خود نوشت: «به خود می‌گفتم که او یک گردشگر معمولی و تنها در حال عبور از گواتمالا نیست، بلکه درست به این خاطر به این کشور آمده بود تا با انقلاب آمریکای لاتین آشنا شود. او قصد داشت عمیق‌تر با کشورها و خلق‌های آمریکای ما آشنا شود.»^{۳۵}

دوستی هیلدا و ارنستو عمیق‌تر شد و آن‌ها یک زوج شدند. از طریق هیلدا ارنستو با فعالین دولت مترقی گواتمالا آشنا شد و ارتباطاتی نیز با اعضای حزب کار گواتمالا PGT (حزب کمونیست) برقرار کرد. از زمره دوستان او می‌توان از ادلبرتو و میرنا تورس ریواس Edelberto & Myrana Torres Rivas نام برد. این دو فرزند تاریخ‌شناس و محقق ادبی نیکاراگوئه‌ای ادلبرتو تورس اسپینوزا بودند که از رژیم دیکتاتوری سوموزا گریخته بود و با همکاری همسرش معلم گواتمالایی خانم مارتا ریواس زندگی‌نامه جامع ۸۰۰ صفحه‌ای در مورد شاعر ملی نیکاراگوئه روبن داریو Ruben Dario را

تهیه کرده و در کنار آن یکی از اولین زندگی‌نامه‌های قهرمان ملی نیکاراگوئه آگوستو سزار ساندینو^{۳۶} را نیز منتشر نموده بود. آدالبرتو پسر که به عنوان جامعه‌شناس شهرت جهانی پیدا کرد، جزو مؤسسين پیمان جوانان دمکرات، سازمان جوانان حزب کمونیست گواتمالا بود که تا سقوط دولت آربنتز در سمت دبیرکلی فعالیت داشت.

او بعدها طی مصاحبه‌ای با روزنامه گواتمالایی Prensa libre در اکتبر ۲۰۱۷ گفت که در آن زمان زیاد با ارنستو گرم نشده بود. «نه این‌که با او بدرفتاری کردم ولی گه‌گاه به او احساس بی‌علاقگی داشتم. ارنستو فردی با شخصیت قوی بود، یک Porteno کامل و ما در گواتمالا به چنین چیزی عادت نکرده بودیم.^{۳۷} عبارت porteno به مردمانی که در بندر زندگی می‌کنند اطلاق می‌شود ولی اغلب شهروندان پایتخت آرژانتین، بوئنوس آیرس این‌طور نامیده می‌شوند. با وجود احساس بیگانگی نسبت به ارنستو، آدلبرتو توررس بارها به او کمک کرد. توررس گفت: او چون پول نداشت برای مدتی در منزل من زندگی می‌کرد. او همین‌طور کف زمین خانه فرهنگی و همین‌طور کف خانه جوانان کمونیست می‌خوابید.^{۳۸} هرچند ارنستو هنگام ورود به گواتمالا گرایش‌های چپ داشت ولی خود را وابسته به هیچ جریان سیاسی نمی‌دانست. توررس می‌گفت: او وقتی به گواتمالا آمد مارکسیست نبود. او نسبت به زندگی موضع باز و گشاده‌ای داشت. او در واقع فردی ولگرد و ماجراجو بود و می‌خواست از زندگی خود یک ماجرا بسازد.^{۳۹}

یادداشت‌های روزانه ارنستو در این دوران، هفته‌ها و ماه‌ها عمدتاً معطوف درگیری با دیوان‌سالاری حاکم در گواتمالا بود. او به اجازه اقامت و تأیید مدرک پزشکی خود که مدام از سوی کارمندان مربوطه به تعویق افکنده می‌شد، نیاز داشت تا بتواند به کار بپردازد.

ارنستو در فعالیت‌های پیمان جوانان دمکرات شرکت می‌کرد و رگینالدو اوستاریز Reginaldo Ustariz Arze در کتاب خود **چه گوارا، زندگی، مرگ و رستاخیز یک اسطوره** که در سال ۲۰۰۷ منتشر شد حتی مدعی است که ارنستو در این پیمان عضویت داشته است.^{۴۰} حتی اگر این امر حقیقت هم داشته باشد، ارنستو به حزب کمونیست نپیوست. هیلدا گاده‌آ می‌گفت که هربرت تسایزیگ Herbert Zeissig، آشنای مشترک از انجمن جوانان که مانند گاده‌آ در INFOP کار می‌کرد به ارنستو پیشنهاد کار در بخش آمار انستیتوی نامبرده را کرده بود. ولی شرط استخدام این بود که باید عضو حزب می‌شد که ارنستو با عصبانیت آن‌را رد کرد. او چند روز بعد با خشم فراوان به گاده‌آ گفته بود: اگر بخواهم عضو حزب شوم باید به ابتکار شخصی من باشد و نه به خاطر دلیل دیگری. البته این‌طور نیست که من با ایدئولوژی کمونیستی موافق نباشم. شیوه کار است که مورد پسند من نیست. حزب نباید از این طریق عضوگیری کند.^{۴۱} گاده‌آ در خاطرات خود ذکر کرد، هرگز روشن نشد که آیا این شرط واقعاً از طرف حزب منظور شده بود و یا این‌که اختراع تسایزیگ بود. مشارکت دیگری که کمک کرد تا ارنستو مارکسیست شود، ظاهراً از سوی یک فرد آمریکایی صورت گرفت که در آغاز اقامتش در گواتمالا به وسیله هیلدا گاده‌آ به او معرفی شد. ارنستو در دفتر یادداشت‌های

روزانه‌اش نوشت: «من با یک گرینگو عجیب آشنا شدم که مطالبی راجع به مارکس می‌نویسد و آن‌ها را برای ترجمه به اسپانیایی عرضه می‌کند.»^{۴۲} هارولد وایت Harold White استاد دانشگاه یوتا Utah در رشته فلسفه بود و در سال ۱۹۲۸ در آنجا در مورد مارکسیسم تدریس می‌کرد و کتابی نیز در همین رابطه نوشته بود. مترجم فعالی که این کتاب را ترجمه می‌کرد، هیلدا گاده‌آ بود ولی این وظیفه را به ارنستو محول کرد: «از من خواسته شد کتاب او در مورد مارکسیسم را ترجمه کنم ولی فکر کردم که ارنستو می‌تواند به جای من این کار را به عهده گیرد. او بیش‌تر به پول نیاز داشت تا من. من به او پیشنهاد همکاری کردم. او پذیرفت و دوتایی کار ترجمه کتاب را آغاز کردیم. چون انگلیسی من بهتر بود و در عوض اطلاعات ارنستو در باره مارکسیسم وسیع‌تر بود پایه و اساس خوبی برای همکاری وجود داشت.»^{۴۳} میرتا توررس تأیید کرد که هیلدا و ارنستو واقعاً ترجمه کتاب را به پایان رساندند.^{۴۴} ولی این کدام کتاب بود و آیا نسخه اسپانیایی آن اساساً منتشر شد را نمی‌توان معلوم کرد، در زندگی‌نامه‌های مختلف و متعدد هیچ نشانه‌ای از این کتاب وجود ندارد. ولی دوستی ارنستو و هارولد وایت پس از دوران گواتمالا نیز ادامه پیدا کرد و پس از پیروزی انقلاب در کوبا، وایت مدت نسبتاً طولانی را در کوبا به سر برد.

در گواتمالا ارنستو با گروهی از جوانان کوبایی آشنا شد که در حمله به سربازخانه بایامو Bayamo شرکت کرده بودند. این حمله که در روز ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۳ صورت گرفت هم‌زمان با حمله به سربازخانه مونکادا در سانتیاگو د کوبا بود. هر دو حمله باید سیگنالی برای قیام علیه دیکتاتوری باتیستا باشد ولی با شکست روبه‌رو شد. نیکو لوپز، ماریو دالمائو، آرماندو آرنسیبیا و آنتونیو داریو لوپز توانستند به گواتمالا فرار کنند. چه، برای اولین بار از طرف آن‌ها به ویژه از طرف نیکو لوپز به طور دقیق از وقایع در کوبا و همین‌طور از رهبر گروه، وکیل جوان دادگستری فیدل کاسترو اطلاع حاصل کرد. ارنستو و کالیکا در طی سفر خود اخبار قیام نافرجام را شنیده بودند، لکن اهمیت زیادی برای آن قایل نشدند. چنین شورش‌هایی در آن زمان در آمریکای لاتین روزمره محسوب می‌شد و به فکر ارنستو خطور نمی‌کرد که همین فیدل کاسترو روزی مسیر زندگی او را تغییر خواهد داد.

روز ۱۸ ژوئن ۱۹۵۴ مزدوران یک ارتش در تبعید که از سوی سازمان جاسوسی ایالات متحده آمریکا تعلیم یافته بودند از هندوراس وارد خاک گواتمالا شدند. هم‌زمان با آن جنگنده‌های ایالات متحده شهرهای این کشور را بمباران کردند و شب‌نامه‌هایی را پخش نمودند. در حالی‌که فرستنده‌های تبلیغاتی آنان به شایعات دامن می‌زد و می‌خواستند این احساس را پدید آورند که گویی مردم و ارتش به کودتاگران پیوسته اند، نیروهای تهاجمی آمریکا در سواحل کشور موضع گرفتند و وضعیت را وخیم‌تر کردند.

جناح چپ جنبش انقلابی گواتمالا که چه نیز به آن تعلق داشت، خواستار مسلح کردن توده مردم و مقاومت در مقابل مهاجمین بود. ولی آرینتز روز ۲۷ ژوئن ۱۹۵۴ تصمیم گرفت استعفاء دهد و به

سفارت مکزیک پناه ببرد. رهبر کودتاگران کارلوس کاستیو آرماس Carlos Castillo Amas قدرت را در دست گرفت.

چه گوارا متوحش شده بود و نوشت: «آب بسیار سردی روی کلیه دستداران گواتمالا ریخته شد.»^{۴۵} آرنتز در سخنرانی «عجیب» خود گفت که استعفاء می‌دهد تا انقلاب را نجات دهد و «جلوگیری کند که ایالات متحده به عنوان ارباب وارد مملکت نشود.»^{۴۶} چه نوشت که «دل‌سرد و مأیوس شده» و چند روز بعد در جمع افراد سیاسی تحت تعقیب، به سفارت آرژانتین پناه برد ولی از بازگشت به میهن سر باز زد و در عوض در سپتامبر ۱۹۵۴ با قطار گواتمالا را به سوی مکزیک ترک کرد.

گواتمالا، برش تعیین‌کننده‌ای در تکامل ارنستو شد و او را به چه تبدیل کرد. هیلدا گاده‌آ سال‌ها بعد نوشت: «وقتی چه حمله امپریالیسم یانکی به دموکراسی گواتمالایی را تجربه کرد، به طور نهایی یک مبارز ضدامپریالیستی شد و تصمیم گرفت فعالانه در مبارزه کشوری شرکت کند.»^{۴۶} ارنستو روز ۲۲ ژوئیه ۱۹۵۴ به عمه (خاله؟) بناتریس نوشت: «در هر حال با دقت اوضاع را بررسی می‌کنم تا به کشور بعدی که دست به اسلحه می‌برد، بپیوندم (...)^{۴۷}»

چه تجربیات در این کشور آمریکای مرکزی را به دقت تجزیه و تحلیل کرد و در مقاله خود «مخمصه گواتمالا» که در سال ۱۹۵۴ نوشت به این نتیجه رسید که تنها رفتار مصمم و رادیکال انقلابیون می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد. او بعدها در رابطه با گواتمالا و همین‌طور اصلاحات سرکوب شده در پرو، ونزوئلا و کوبا به یاد می‌آورد: «قیمتی را که باید گروه‌های دموکراتیک این کشورها برای شناخت تکنیک‌های سرکوب می‌پرداختند، بسیار بالا بود. تعداد بی‌شماری افراد بی‌گناه قربانی شدند تا نظم لازم برای حفظ منافع بورژوازی فئودال و سرمایه‌های خارجی حفظ شود و میهن‌پرستان امروز می‌دانند که تنها با خون و آتش می‌توان به پیروزی دست یافت که جایی برای ترحم به خائنین نباید وجود داشته باشد. نابودی کامل گروه‌های ارتجاعی تنها چیزی است که می‌تواند حاکمیت عدالت را در آمریکا تضمین کند.»^{۴۸}

ارنستو در یادداشت‌های روزانه خود کودتای ضد انقلابی را «تلخ‌ترین ساعات حیات گواتمالا» نامید که به تجربه بسیار ضروری برای انقلابیون آمریکای لاتین تبدیل شد. پس از سرنگونی باتیستا در کوبا، هنگامی که ایالات متحده برای بی‌ثبات کردن دولت نوین در ابتدا از خارج تلاش کرد و سپس طبق الگوی گواتمالا ارتش مزدوران را پدید آورد، آن‌ها را تعلیم داد و مسلح نمود، انقلابیون کوبایی نیز از تجربیات گواتمالا استفاده کردند و حمله ۱۹۶۱ مزدوران در خلیج خوک‌ها را سرکوب نمودند.



۱۷. از مکزیک به سیرا مائسترا

در آشفتگی و درهمی وقایع گواتمالا چه و هیلدا از یکدیگر جدا شدند. هیلدا به دست قدرتمندان جدید دستگیر شد و به زندان افتاد ولی بعد آزاد و به مکزیک تبعید گردید. آن دو در مکزیکوسیتی به هم رسیدند و روز ۱۵ اوت ۱۹۵۵ بعد از این که هیلدا حامله شد با یکدیگر ازدواج کردند و روز ۱۵ فوریه ۱۹۵۶ دختر آن‌ها، هیلدا بئاتریس به دنیا آمد.

در پایان ماه ژوئیه ۱۹۵۵ در شهر مکزیکوسیتی ملاقات عجیبی صورت گرفت. ارنستو که دیگر دوستانش او را چه می‌نامیدند با فیدل کاسترو ملاقات کرد. نیکو لویز که مثل چه از گواتمالا به مکزیکو سیتی رفته بود و در آنجا چه را بازیافته بود، ارتباط آن دو را برقرار کرد. چه در دفتر یادداشت‌های روزانه خود نوشت که آشنایی با کاسترو «یک واقعه سیاسی بود.» او فیدل را «یک جوان انقلابی کوبایی، باهوش، با اعتماد به نفس زیاد و جسارت فوق‌العاده» توصیف کرد. «فکر می‌کنم که به یکدیگر سمپاتی متقابل احساس کردیم.»^{۴۹}

دو سال پیش از آن فیدل کاسترو در سانتیاگو د کوبا حمله به سربازخانه مونکادا را فرماندهی کرده بود. پس از شکست، فیدل دستگیر شد و به دادگاه کشیده شد. نطق دفاعیه او «تاریخ مرا تبرئه خواهد کرد» در سطح جهان معروف شد. ولی فیدل کم‌تر از دو سال در زندان به سر برد و سرانجام روز ۱۵ مه ۱۹۵۵ از زندان آزاد شد.

یک سال قبل از آن باتیستا به دلیل تاکتیک‌های انتخاباتی فرمان عفو عمومی برای زندانیان سیاسی اعلام کرده بود که چون شامل حال «مونکادیست»ها نمی‌شد، موج اعتراضات گسترده‌ای را به دنبال داشت که نهایتاً به گسترش دامنه عفو و آزادی فیدل کاسترو و رفقاییش انجامید. فیدل در زندان در بین مردم کوبا معروف‌تر و محبوب‌تر شده بود و دیکتاتور امید داشت که فیدل خارج از دیوارهای زندان بی‌خطرتر خواهد بود. در ضمن احتمالاً این نیت نیز وجود داشت که پس از آزادی از زندان فیدل و رفقای نزدیکش را در یک زد و خورد مسلحانه صحنه‌سازی شده به قتل رساند. از این‌رو بلافاصله پس از آزادی آن‌ها، در رسانه‌های زیر نظر دیکتاتور، سازوکاری علیه انقلابیون آغاز شد. به

ویژه برادر فیدل، رائل متهم می‌شد که قصد بمب‌گذاری داشته است. به دنبال آن فیدل تصمیم گرفت که اول رائل و بعد خود او کوبا را ترک کنند و به مهاجرت مکزیک بروند. او روز ۷ ژوئن ۱۹۵۵ وارد خاک مکزیک شد.^{۵۰}

بعدها فیدل در گفت‌وگویی با روزنامه‌نگار کوبایی، کاتیوسکا بلانکو Katiuska Blanco تعریف کرد که چگونه این گروه ۲۰ نفری انقلابیون در مکزیک زندگی می‌کردند. وسایل امرار معاش عمدتاً از کوبا تأمین می‌شد و نقشه‌های اولیه که بتوان حمایت انظار عمومی مکزیک را برای مبارزه آزادی‌بخش کوبا جلب و بسیج کرد، زیاد ثمربخش از آب درنیامد.

قرارگاه و محل ملاقات آن‌ها گاهی خانه اورکیدا پینو Orquida Pino و آفونسو گوتیرس Alfonso Gutierrez در سان آنجل و گاه در خانه ماریا آنتونیا گونزالس Maria Antonia Gonzalez در خیابان امپاران Emparan شماره ۴۹ بود. در اینجا ملاقات بین فیدل و چه صورت گرفت و فیدل گفت: «به خاطر می‌آورم که بسیار ساده لباس پوشیده بود... او برخوردی بسیار گرم و دوستانه داشت و بسیار مترقی فکر می‌کرد. یک مارکسیست واقعی، با این‌که در هیچ حزبی عضویت نداشت.»



پس از یک گفت‌وگوی چندساعته نظر چه برای شرکت در مأموریت کوبا به عنوان پزشک گروه جلب شد. فیدل گفت: «در آن زمان هیچ‌کس حدس نمی‌زد که چه به شخصیتی تبدیل خواهد شد که امروز هست، یعنی یک نماد بین‌المللی.»^{۵۱}

با این‌که گروه شدیداً اقدامات امنیتی را رعایت می‌کرد تا تمرین‌ها و تعلیم‌های نظامی خود را از غافلگیری در امان دارد، سازمان امنیت باتیستا از طریق جاسوسان مزدور خود در بین پلیس مخفی مکزیک رد پای آنان را پیدا کرد. روز ۲۰ ژوئن ۱۹۵۶ فیدل و اغلب یارانش دستگیر شدند. پلیس فدرال آن‌ها را بزه‌کارانی محسوب می‌کرد که متخصص قاچاق کالاهای مصرفی به ایالات متحده هستند. فیدل به کاتیوسکا بلانکو گفت گروه شانس آورد، زیرا پلیس فدرال حرفه‌ای‌تر از پلیس مخفی بود. همین که مأمورین پلیس فدرال دریافتند که کار گروه، قاچاق نیست، بلکه آن‌ها یک گروه انقلابی با اهداف سیاسی هستند «رفتارشان با ما بسیار محترمانه‌تر شد.»

پلیس همین‌طور متوجه مزرعه سانتاروزا شد که گروهی از مبارزین پیرامون چه در آنجا به سر می‌بردند. فیدل از مأمورین خواهش کرد که به او اجازه دهند که آن‌ها را به مزرعه نامبرده همراهی کند. «اگر سروکله شما آنجا پیدا شود، کار به تیراندازی خواهد انجامید که اگر واقعاً صورت گیرد نه شما و نه ما بهره‌ای از آن نخواهیم برد. ولی اگر بگذارید من جلو بروم ضمانت می‌کنم که مقاومتی صورت نخواهد گرفت و تیراندازی نخواهد شد.»^{۵۲}

همین‌طور هم شد و گروه بدون مقاومت خود را تسلیم کرد، تنها چه به دلیل شخصیت گردنکش خود «مشکلاتی هر چند گذرا ایجاد کرد.» «او هنگام بازجویی، به جای پاسخ مستقیم، پلمیک شدیدی را آغاز کرد، خود را مارکسیست-لنینیست معرفی نمود و با پلیس و قضات مکزیکی و تمام جهان در مورد تفاوت سرمایه‌داری و مارکسیسم به بحث پرداخت. او از این بازداشت یک صحنه جنگ سیاسی-ایدئولوژیکی ساخت.»^{۵۳} پلیس اظهارات چه را به طور کامل در روزنامه منتشر کرد که باعث شد آزادی او از زندان به تعویق بیافتد.

پلیس یکی پس از دیگری ۲۲ زندانی را آزاد کرد. فیدل و چه آخرین کسانی بودند که در بازداشتگاه پلیس اتباع خارجی هنوز گرفتار بودند. روز ۲۴ ژوئن ۱۹۵۶ ظاهراً به دنبال طلب برائت رییس‌جمهور سابق لازارو کاردیناس Lazaro Cardenas نزد رییس‌جمهور وقت آدولفو روئیس کورتینس Adolfo Ruiz Cortines، فیدل آزاد شد.

ولی مورد چه بغرنج‌تر بود. او اهل کوبا نبود، بلکه تبعیت آرژانتینی داشت و علاوه براین، غیرقانونی در مکزیکی زندگی می‌کرد. چه به فیدل فشار می‌آورد که او را تنها گذارد تا انقلاب به خاطر او به تعویق نیافتد. «به او گفتم که وضعیت را درک می‌کنم و کوشش خواهم کرد هر جا که مرا تبعید کنند، در آنجا به مبارزه ادامه دهم و تنها مسأله این است که سعی شود که او به کشوری در نزدیکی و نه به آرژانتین فرستاده شود. من پاسخ تند فیدل را به خاطر دارم که گفت: من تو را تنها نخواهم گذارد.»^{۵۴}

فیدل به هوادارانش قول داده بود که تا آخر سال ۱۹۵۶ باز خواهد گشت و از این طریق گروه خود را زیر فشار گذاشته بود: «در سال ۱۹۵۶ یا آزاد خواهیم بود و یا شهید خواهیم شد!» تمرین‌ها بی‌وقفه ادامه داشت. مسؤولیت تعلیمات نظامی به عهده آلبرتو بایو Alberto Bayo، یک افسر ارتش اسپانیا بود که علیه فاشیست‌ها جنگیده بود.

سرانجام روز ۲۵ نوامبر ۱۹۵۶ کشتی «گرانما» با ۸۲ مبارز انقلابی از بندر کوچک توکس‌پان Tuxpan در خلیج مکزیکی به عزم کوبا به راه افتاد. هوا بد بود و به همین دلیل خروج کشتی‌ها از بندر ممنوع بود. کوبایی‌ها آن‌را به فال نیک گرفتند، زیرا می‌توانستند بدون جلب توجه مکزیکی را ترک کنند.

ولی بعد معلوم شد که کشتی مذکور با وجود اضافه بار برای چنین سفری زیاد مناسب نبود. «ما مانند دیوانگان داروهای ضد تهوع جست‌وجو می‌کردیم ولی چیزی پیدا نمی‌کردیم. ما سرود ملی کوبا و سرود ۲۶ ژوئیه را خواندیم که حداکثر ۵ دقیقه طول کشید. و بعد از آن کشتی تصویری تراژیک-مضحک ارایه کرد: مردانی که رخسارشان منعکس‌کننده ترس بود. مردانی که به خاطر دل‌پیچه با دست شکم‌هایشان را گرفته بودند. برخی کله‌های خود را داخل سطل کرده بودند و برخی در عجیب‌ترین حالت، بی‌حرکت روی سطح کشتی افتاده بودند و لباس‌هایشان آغشته به محتوای بازپس دادهٔ معدۀ آنها بود.»^{۵۵}

آن‌ها از مسیر خود دور شده و زمان پرارزشی را از دست دادند. هنگامی که شورشیان پیرامون فرانک پائیس Frank Pais روز ۳۰ نوامبر در سانتیاگو د کوبا دست به قیام زدند که بنابر نقشه اولیه باید با به خشکی رسیدن گرانما هم‌زمان می‌شد تا توجه نیروهای رژیم را منحرف کند، کشتی هنوز بسیار دور از ساحل در دریا بود. تازه روز ۲ دسامبر ۱۹۵۶ گرانما به سواحل جنوبی کوبا نزدیک شد. پهلو گرفتن کشتی بیش‌تر به کشتی شکستگی شباهت داشت. کشتی به گل نشست، قایق نجات سوراخ بود و غرق شد و مبارزین مجبور بودند خود را از میان آب به خشکی بکشانند. آن‌ها توانستند تنها مقداری سلاح و آذوقه با خود حمل کنند، در حالی‌که از سوی جنگنده‌های شکاری نیروی هوایی کوبا که از جانب کشتی‌های تجاری از نزدیک شدن گرانما به کوبا مطلع شده بودند، بمباران می‌شدند. مبارزین از درون جنگل‌های حرا و مزرعه‌های نیشکر عبور کردند و ردّ پایی به جای گذاردند که برای مزدوران باتیستا به سادگی قابل تعقیب بود. آن‌ها ۳ روز بعد، روز ۵ دسامبر خسته و کوفته به آلگریا د پيو Alegria de Pio رسیدند.

چه مشغول درمان پاهای زخمی هم‌زمانش بود که ناگاه رگبار تیر بر سر آنان فرود آمد. تقریباً نیمی از افراد گروه در این حمله جان خود را از دست دادند و ۲۰ نفر دستگیر، که برخی از آنان فوراً تیرباران شدند. چه بعدها در یادداشت‌های خود نوشت: «در آن لحظه یکی از هم‌زمان یک صندوق مهمات جلوی پای من رها کرد. من به او اشاره کردم ولی مرد با ترسی که در چهره‌اش منعکس بود و برای همین به خوبی در خاطر من مانده، می‌خواست بگوید «الان وقت این‌کارها نیست» و بلافاصله به درون مزرعه نیشکر گریخت (و به دست یکی از نوکران باتیستا به ضرب گلوله از پای درآمد.) شاید این اولین بار بود که من عملاً در مقابل این دوراهی قرار گرفتم که آیا باید وظایف پزشکی خود را اجراء کنم و یا به وظیفه خود به عنوان سرباز انقلاب بپردازم. در مقابل من یک کوله پشتی سنگین پر از دارو و لوازم پزشکی و یک صندوق پر از مهمات قرار داشت. حمل هم‌زمان هر دوی آن‌ها بسیار سخت بود. من صندوق مهمات را برداشتم و کوله‌پشتی دارو را به جای گذاردم تا از منطقه باز و بی‌درختی که مرا از مزرعه نیشکر جدا می‌کرد، عبور کنم.»^{۵۶}

گروهی که پس از این شکست فاحش دوباره جمع شد، تنها ۲۰ نفر بود. ۱۵ نفر از شرکت‌کنندگان در مأموریت گرانما و ۵ دهقان که قبلاً به پارتیزان‌ها ملحق شده بودند. شورشیان به سختی خود را

به بلندی‌های سیرا مائسترا رساندند تا سنگ‌گیری کنند و به احیای نیروی خود بپردازند. آن‌ها از همان ابتدا مورد حمایت تعداد زیادی از دهقانان منطقه قرار گرفتند و از درون صفوف آنان اولین مبارزین جدید بیرون آمد. تعداد دیگری از درون شهرها به جنبش ۲۶ ژوئیه پیوستند که شبکه‌های مخفی ایجاد کرده بود تا شورشیان در سیرا مائسترا را یاری کنند.



اولین ملاقات رهبری شهری جنبش ۲۶ ژوئیه با فیدل

البته بین شورشیان جنگلی و مبارزان مخفی در شهرها بارها اختلاف نظرهایی پدید می‌آمد. به ویژه چه به طور منظم با رهبری جنبش در شهرها که مواضع خرده بورژوازی و فرمیستی در آن غالب بود، سروکله می‌زد. او در نامه‌ای به رهبر جنبش مقاومت در شهر راموس لاتور Ramos Latour نوشت که از موضع ایدئولوژیکی خود بر این عقیده است که «راه‌حل معضل جهانی، در پس دیوار به اصطلاح آهنین قرار دارد.»^{۵۷} روز ۱۹ ژوئیه ۱۹۵۷ چه فرماندهی «ستون چهارم» ارتش شورشی را عهده‌دار شد. در واقع این اولین برون‌سپاری از گروه اصلی زیر فرمان فیدل بود ولی این نام وظیفه داشت مزدوران باتیستا را سرگردان کند و جنبش را قدرتمندتر از آن‌چه که واقعاً بود نمایش دهد.

در ماه اکتبر ۱۹۵۷ به ابتکار چه اولین شماره El Cubano libre (کوبایی آزاد) منتشر شد. این نام آگاهانه انتخاب شد، زیرا تحت چنین عنوانی از سال ۱۸۶۸ یک روزنامه استقلال‌طلب کوبایی انتشار یافته بود که از مبارزه علیه سلطه استعماری اسپانیا حمایت می‌کرد. به همین مناسبت در اولین شماره در سال ۱۹۵۷ مقاله‌ای زیر عنوان «نامی باشکوه»، منتشر شد که به روزنامه پیشینه اشاره داشت: «هنگامی‌که میهن ما در آغاز حیات خود به عنوان یک کشور مستقل به سر می‌برد، از درون بیشه پُر خس و خار آوای دلنواز روزنامه Mambises (پارتیزان‌های ضد استعمار) بلند شد. عنوان آن کوبایی آزاد، مژده امید به آینده بود. در این لحظه تلخ تاریخ کشور ما چه شعاری بهتر از آن می‌توانست وجود داشته باشد.»^{۵۸}

روز ۲۴ فوریه ۱۹۵۸ رادیو شورشی Rebelde که چه مؤسس آن بود، کار خود را آغاز کرد. این یک فرستنده Collins 32-V-2 به قدرت ۱۲۰ تا ۱۳۰ وات بود که با یک ژنراتور Onan یک کیلوواتی کار می‌کرد. اولین برنامه این رادیو که ۲۰ دقیقه به طول انجامید از خانه یک دهقان پخش شد که عضو

حزب سوسیالیست مردم (حزب کمونیست کوبا) بود. برنامه با سرود Himno Invasor از دوران جنگ‌های استقلال‌طلبانه در سال ۱۸۹۵ آغاز شد و با معرفی فرستنده پایان یافت.

برنامه‌های این فرستنده در ساعت‌های حدوداً ۱۷ و ۲۱ روی موج کوتاه ۲۰ پخش می‌شد. به این علت برنامه‌های رادیو در نزدیکی ایستگاه فرستنده قابل شنود نبود. بعدها فرستنده روی قله کوهی نصب شد و آنتن‌های متعددی تعبیه گردید و برنامه به طور هم‌زمان در فرکانس‌های مختلف پخش شد. رفته رفته پارتیزان‌های دیگر نیز ایستگاه‌های مخابراتی خود را ایجاد کردند که برنامه‌های رادیو شورشی از طریق آن‌ها پخش می‌شد.

در نیمه دوم سال ۱۹۵۸ فرستنده کشورهای دیگر آمریکای لاتین برنامه‌های رادیو شورشی را پخش کردند و از این طریق این برنامه‌ها نه تنها در تمام کوبا، بلکه در تمام قاره قابل شنود بود.

فرستنده‌هایی که این برنامه را پخش می‌کرد عبارت بودند از:

Radio Rumbo و Radio Continente در ونزوئلا

Radio Caracol در کلمبیا

Radio El Mundo LR1 از آرژانتین

WKVM از پورتو ریکو

Radio America از هندوراس

چندین سال بعد برخی از این فرستنده‌ها که در آغاز خود را انقلابی می‌دانستند و از مبارزه «ریشوها» حمایت می‌کردند به گروه‌هایی پیوسته بودند که علیه دولت انقلابی کوبا تبلیغ می‌کردند.

در حالی‌که پارتیزان‌ها در کوهستان‌ها پا می‌گرفتند و روزبه‌روز قوی‌تر می‌شدند، میلیشای جنبش ۲۶ ژوئیه در شهرها به قدرت خود پربها می‌دادند و هم‌زمان با آن اهمیتی را که ارتش پارتیزانی در کوهستان‌ها کسب کرده بود، درک نمی‌کردند. این باعث شد که روز ۹ آوریل ۱۹۵۸ یک اعتصاب عمومی اعلام گردد. هر چند که ارتش شورشیان با انجام عملیاتی در مناطق عملیاتی خود از شورش در شهرها حمایت کرد ولی اعتصاب با شکست روبه‌رو شد. اعتصاب عمومی که زیر شرایط پنهانکاری سازمان داده شده بود، متأسفانه پیشاپیش در بین کسانی که می‌بایست اعتصاب می‌کردند، به قدر کافی تبلیغ نشده بود. علاوه براین، ساختارهای جنبش سنتی کارگری، به ویژه سندیکاها و PSP از این اعتصاب غافلگیر شد. برعکس، ارگان‌های سرکوبگر دیکتاتور که به موقع مطلع شده و از این اعتصاب استفاده کردند تا بسیاری از هسته‌های جنبش ۲۶ ژوئیه را در شهرها شناسایی، متلاشی و نابود کنند و کنشگران آن را دستگیر کرده و یا به قتل رسانند.

شورشیان از این شکست‌ها آموختند و رهبری تمام جنبش انقلابی را پیرامون فیدل کاسترو و ارتش شورشی متمرکز کردند. همین‌طور گروه‌های دیگر شورشی، به ویژه گروه دانشجویی مدیریت انقلابی ۱۳ مارس و واحد پارتیزانی PSP که از فوریه/مارس ۱۹۵۸ تشکیل شده بود، زیر فرمان فیدل کاسترو قرار گرفت. این پیمانی پر از درگیری و حسادت بود و به ویژه «دومین جبهه» Escambray برای مدتی نسبتاً طولانی به اتوریتته ارتش شورشی گردن نهاد.

دیکتاتوری پس از شکست اعتصاب عمومی خود را به قدر کافی قوی احساس کرد تا ضربه قاطعی به شورشیان وارد کند. در اواخر ماه مه ۱۹۵۸ حمله تابستانی آغاز شد که زیر نام طرح FF شهرت یافت. FF مخفف فاز نهایی Fase Final و یا پایان فیدل Fin Fidel بود. تقریباً ۱۰ هزار سرباز علیه ۲۰۰ شورشی بسیج شدند. زد و خوردهایی درگرفت که ۷۵ روز طول کشید. ولی ارتش در مقابل تاکتیک‌های شورشیان ناتوان از آب درآمد. در حالی‌که ارتش ۱۵۰ کشته و ۱۰۰۰ مجروح به جای گذارد، ۲۷ انقلابی کشته و ۵۰ نفر زخمی شدند. در این فاز انقلابیون دست به یک اقدام خیره‌کننده زدند و با اسرا با رثوفت برخورد کردند و مجروحین را مداوا نمودند و بیش از ۴۰۰ اسیر جنگی را به صلیب سرخ بین‌المللی تحویل دادند. این اقدام سروصدا کرد و سربازان باتیستا که در هر حال انگیزه ویژه‌ای نداشتند و به خدمت اجباری محکوم شده بودند، اغلب بدون مقاومت خود را تسلیم شورشیان مهاجم کردند.

شورشیان با پیروزی خود در حمله تابستانی ابتکار استراتژیک نهایی را به دست گرفتند و توانستند حمله نهایی جنگ انقلابی را آغاز کنند. فیدل کاسترو روز ۱۷ و ۱۸ اوت ۱۹۵۸ از طریق رادیو ربلده اعلام کرد که ارتش شورشیان اکنون در همه بخش‌های کشور پیشروی خواهد کرد: «خلق کوبا باید خود را برای حمایت از مبارزین ما آماده کند.»^{۵۹}

قرار بود بخشی از ارتش شورشیان به رهبری مستقیم فیدل کاسترو در شرق دست به عملیات زده و نیروهای دشمن را خنثی کرده و رفته رفته شهرها و دهات را زیر کنترل خود قرار دهد. وظیفه اصلی واحد مزبور این بود که رابطه شهر بزرگ سانتیاگو د کوبا را از بقیه کشور قطع کرده و حتی‌الامکان آن را تسخیر کند.

در این بین مسؤولیت فرماندهی حمله به ایالت لاس ویلاس در مناطق مرکزی به چه گوارا محول شد. وظیفه او این بود با افراد خود کنترل منطقه را در دست گیرد و در واقع جزیره را از میان به دو قسمت تقسیم نماید و از این طریق انتقال نیروهای نظامی باتیستا از هاوانا و غرب کوبا به شرق را مانع شود. هدف نهایی این عملیات رهایی پایتخت ایالت سانتا کلارا بود.

«لشگرکشی لاس ویلاس» در نیمه دوم ماه دسامبر سال ۱۹۵۸ آغاز شد. روز ۱۵ دسامبر پل فالکون بر فراز رودخانه ساگوآ لا چیکا Sagua la Chica منهدم شد و از این طریق راه ارتباطی مهم بین

شرق و غرب جزیره قطع شد. در روزهای بعد با عملیات پارتیزانی و حملات نظامی دیگر بقیه راه‌های ارتباطی نیز مسدود شد و زیر کنترل شورشیان قرار گرفت. بعد با سرعت سربازخانه‌های کاباییگوان Cabaiguan، گوآیوس Guayos و سانکتی اسپیریتوس Sancti Spiritus تسخیر گردید.



فلوگنسیو باتیستا ۱۹۰۱ تا ۱۹۷۳ دیکتاتور کوبا

روز ۲۸ دسامبر ۱۹۵۸ نبرد برای تصرف سانتا کلارا، که آخرین نبرد بزرگ قبل از پیروزی انقلاب بود، آغاز شد. واحدهای مدیریت انقلابی به مواضع دشمن در شهر حمله بردند در حالی که واحدهای نظامی زیر فرمان چه از کمپ دانشگاه به سوی شهر به حرکت درآمدند. نیروهای دیکتاتوری از خود با تانک و حملات هوایی و بمباران دفاع می‌کردند. تعداد زیادی از شورشیان به قتل رسیدند و یا زخمی شدند. همین‌طور در بین مردم غیر نظامی نیز قربانیان فراوانی وجود داشت. با این حال انقلابیون همه جا از حمایت مردم برخوردار شدند و همین‌طور کادرهای مخفی نیز خود را برای مبارزه آماده کرده بودند.

روز بعد همه جا در سانتا کلارا سنگربندی شده بود که از دامنه آزادی نیروهای باتیستا به شدت می‌کاست. همه امید آن‌ها به گردان‌های زرهی بود ولی انقلابیون آن‌ها را نیز متوقف ساخته و بر آن‌ها چیره شدند. روز ۳۰ دسامبر شورشیان ساختمان دولت ایالتی، سربازخانه کابالیتو، زندان ایالتی و مقر فرماندهی پلیس را تسخیر کردند.

روز ۱ ژانویه ۱۹۵۹ بعد از این‌که فرمانده منطقه سوم نظامی فرار کرد و افسران او در ساعت ۱۲ ظهر سربازخانه را تحویل شورشیان دادند، سانتا کلارا به طور کامل تسخیر شده بود. و در همان روز باتیستا به ایالات متحده آمریکا گریخت.

فیدل بعدها نقش چه در نبرد سانتا کلارا را ستود و گفت: «چه استاد جنگ بود. چه در جنگ‌های پارتیزانی یک هنرمند بود و هنر خود را در نبرد ستایش آفرین لاس ویلاس و به ویژه با گروهی کمتر از ۳۰۰ نفر در طول حمله به شهر سانتا کلارا که با تانک و توپ و هزاران سرباز پیاده از آن دفاع می‌شد، به نمایش گذاشت.»^{۶۰}



قلعه سان کارلوس د لا کابانیا در بندر هاوانا

۷. در کوبا

پیروزی انقلاب وظایفی را به عهده پارتیزان‌ها نهاد که تا آن لحظه خود را برای اجرای آن آماده نکرده بودند. برای چه که در شب دوم به سوم ژانویه ۱۹۵۹ با ستون خود وارد هاوانا شد این وضعیت در ابتدا تردید و بلاتکلیفی به دنبال داشت. او کوبایی نبود و نقش آینده او هنوز مشخص نشده بود. علاوه براین، حلقه سیاسی هنور باثبات نبود. در ابتدا با حضور مانوئل اوروتسیا Manuel Urrutia در مقام رییس‌جمهور و خوزه میرو کاردونا Jose Miro Cardona در مقام نخست‌وزیر دولت موقت در دست ضد کمونیست‌ها و مخالفین لیبرال بورژوازی باتیستا بود.

چه در واقع، رسماً در صف دوم انقلاب قرار داشت. او فرمانده قلعه سان کارلوس د لا کابانیا San Carlos de La Cabana در بندر هاوانا شد.

در این قلعه که در قرن ۱۸ بنا شده بود و اغلب به لا کابانیا شهرت داشت، ۳۰۰۰ سرباز ارتش باتیستا مستقر بودند، که بدون مقاومت اطاعت از فرمانده جدید را پذیرفتند. چه از آن‌ها خواست نظم را بر پا نگاه دارند و ارزش‌هایی را که پارتیزان‌ها از آن دفاع می‌کردند آویزه گوش خویش سازند و همین‌طور از پارتیزان‌ها نیز خواست که انضباط نظامیان را سرمشق خویش قرار دهند. اما در پس پرده چه نقش تعیین‌کننده‌ای در تکامل مسیر آتی انقلاب و تضمین آن ایفاء می‌کرد. او به محفل کوچکی تعلق داشت که از پایان ۱۹۵۹ ابتدا زیر نام «بخش اطلاعاتی G2» وزارت نیروهای نظامی انقلابی به پایه‌ریزی و ساختمان نهادهای امنیت کشور پرداخت. در کنار او و فرمانده رائل کاسترو و رامیرو والدیس، اسوالدو سانچز کابرا نیز شرکت داشت. سانچز قبل از پیروزی انقلاب فرد رابط بین حزب سوسیالیست خلق و جنبش ۲۶ ژوئیه بود. او قبل از آغاز جنگ‌های پارتیزانی به مکزیک رفته بود تا در مورد همکاری با فیدل کاسترو مذاکره کند و در طول مبارزه بارها به سیرا مائسترا و مناطق شورشیان سفر کرده بود. او در نبرد سانتا کلارا شرکت کرد و همراه ستون چه گوارا

وارد هاوانا شد. او در مقام کارمند سازمان امنیت کشور زیر ریاست رامیرو والدس (که در دولت دیاس کانل از سال ۲۰۱۸ معاونت ریاست جمهوری را عهده‌دار بود)، روز ۹ ژانویه ۱۹۶۱ در هوای طوفانی هنگام اجرای وظیفه به دنبال یک سانحه هوایی همراه همراهانش جان خود را از دست داد. چه روز ۱۰ ژانویه در مراسم به خاکسپاری در ثنای وی گفت: «رفقای جدید باید از این نمونه استفاده کنند و هم‌زمان کهنه علیه امپریالیسم باید درک کنند که چگونه یک لحظه بی‌توجهی به قیمت جان ما تمام خواهد شد. وظیفه ما این است به سعی و کوشش خود بیافزاییم تا از فرو ریختن اشک‌های بیش‌تر جلوگیری کنیم. امید است که یادبود آن‌ها ما را به رسیدن کمال یاری کند، تا از خویشتن فراتر رویم و انقلاب را بازهم قدرتمندتر کنیم تا میهنی به فرزندان و رفقای آنان تقدیم کنیم که آن‌ها آرزو می‌کردند.»^{۶۱}

اولین اقدام سازمان امنیت کشور تلاشی «دفتر مبارزه با فعالیت‌های کمونیستی» BRAC، پلیس مخفی سیاسی رژیم باتیستا که روابط بسیار تنگاتنگی با سازمان‌های جاسوسی آمریکایی داشت بود. در گام اول او فرمان ضبط و ارزیابی آرشیوهای BRAC را صادر کرد. سپس در یک کنفرانس مطبوعاتی مدارکی را عرضه کرد که سازمان جاسوسی طرحی برای سوءقصد به فیدل کاسترو تهیه کرده بود. چند روز بعد BRAC و همین‌طور سازمان جاسوسی ارتش SIM به دستور فرمانده کامیلیو سین‌فوئه‌گوس Camilo Cienfuegos رسماً منحل گردید و تعدادی از سران این سازمان‌ها به دادگاه کشیده شدند.



کامیلیو سین‌فوئه‌گوس ۱۹۳۲ تا ۱۹۵۹

چه در مقام فرمانده قلعه لاکابانیا نقش تعیین‌کننده‌ای در محاکمات جنایتکاران جنگی و شکنجه‌گران بر عهده داشت. به همین دلیل بین ضدانقلابیون «جلاد هاوانا» نامیده می‌شد. البته آن‌طور که میگل آنجل دوکه دِ استرادا Miguel Angel Duque de Estrada، رییس سابق کمیسیون پاکسازی ده‌ها سال بعد توضیح داد در واقع به مسأولیت او تقریباً ۵۵ اعدام صورت گرفته بود. «ما به شدت مورد انتقاد قرار می‌گرفتیم، ولی ما هر موردی را با دقت بررسی و منصفانه ارزیابی کردیم و تصمیم‌گیری‌های خود را ساده اتخاذ نکردیم.»^{۶۲} محاکمه صورت گرفت، نظر شاهدین شنیده شد، قربانیان شکنجه و بازماندگان مقتولین ابراز نظر کردند. اورلاندو بورگو Orlando Borrego حسابدار، که در آن زمان ۲۱ ساله بود و از طرف چه به ریاست دادگاه منصوب شده بود، می‌گفت: «هیچ‌کس

صرفاً به این خاطر که به کسی سیلی زده بود، محکوم به اعدام نشد ولی موارد شکنجه شدید، قتل عمد و یا غیرعمد به اعدام محکوم بود.»^{۶۳} به گفته زندگی‌نامه نویس چه، جان لی آندرسون John Lee Anderson، بر روی هم در این ماه‌ها در کوبا چندین صد نفر محکوم به اعدام شدند، که اغلب پس از «محاکمه‌ای منصفانه، هرچند کوتاه» صورت گرفت.

در مطبوعات آمریکایی و بین‌المللی سازوکار خصمانه‌ای علیه رفتار انقلابیون آغاز شد. فیدل کاسترو به عنوان رهبر بلامنازع انقلاب رسماً اعدام جنایتکاران جنگی را توجیه کرد. طی یک سخنرانی در کلوب روتاری در هاوانا روز ۱۵ ژانویه ۱۹۵۹ به دولت «انقلابی» رامون گرائو (۱۸۸۲ تا ۱۹۶۲) Ramon Grau اشاره کرد، که در سال ۱۹۳۳ پس از سقوط دیکتاتور جراردو ماچادو، رییس‌جمهور کشور شده بود. گرائو قانون اساسی سال ۱۹۰۱ و از آن طریق اصلاحیه پلات را که بنابر آن ایالات متحده عملاً مقام قدرت استعماری را کسب می‌کرد، لغو کرد. ایالات متحده به مقابله با گرائو پرداخت و با همکاری ارتش به توطئه علیه دولت او پرداخت و در سال ۱۹۳۴ دیکتاتور فلوگنسیا باتیستا او را مجبور به استعفاء کرد. فیدل بادر نظر گرفتن این وقایع و با اشاره به سربازخانه کلمبیا، مهم‌ترین پایگاه نظامی در هاوانا گفت: «چرا این سازوکار علیه انقلاب کوبا امروز در مطبوعات آمریکایی به راه افتاده است؟ (...). چون امروز دیگر گروه‌بانی به نام باتیستا در پایگاه کلمبیا ندارند، چون امروز دیگر دارای کاست نظامی مسلح نیستند. آن‌ها کاملاً غافلگیر شدند که ارتش شورشیان و خلق کوبا نظامیان را کاملاً خلع سلاح کردند. آن‌ها می‌دانند که افرادی که اکنون اینجا هستند انقلابیونی هستند که خود را نمی‌فروشند، تسلیم نمی‌شوند و حاضر نیستند در خدمت منافع آنان عمل کنند. (...). آن‌ها قصد دارند انقلابیون را تضعیف کنند و از این‌رو رفته رفته نیروهای آن‌را از میدان بیرون ببرند ولی ما نباید اجازه دهیم که آن‌ها افکار بین‌المللی را منحرف سازند. آن‌ها چه چیز را بهانه می‌کنند؟ آن‌ها جنایات جنگی را بهانه می‌کنند.» فیدل با مقایسه با دادگاه نورنبرگ علیه جنایات جنگی نازی‌ها پس از جنگ جهانی دوم ادامه داد: «ما تنها حق بخشی از جنایتکاران جنگی را کف دستشان نهادیم چون متأسفانه نمی‌توانستیم همه را دستگیر کنیم. (...). پس حالا ما چه کار می‌کنیم؟ ما آن‌ها را در سربازخانه به قتل نمی‌رسانیم، آن‌ها را به یک گوشه تاریک نمی‌بریم تا یک گوله به سرشان خالی کنیم. ما می‌گوییم: به حق است که این افراد مجازات شوند. آن‌ها مطابق با قوانینی که در طول جنگ معتبر است به دادگاه صحرایی معرفی شدند. (...). آن‌ها دستگیر شدند، زندانی شدند و مطابق با قوانین با مدرک در مقابل شورای جنگی قرار گرفتند. ممکن نبود که این افراد زنده بمانند. آن‌ها اعدام شدند، زیرا تمام خلق خواستار تنبیه آنان بود. هیچ چیز مانند بی‌مجازات‌ی به عنوان عدم وجود عدالت به جامعه لطمه نمی‌زند.»^{۶۴} در صورت جلسه آمده بود که سخنرانی با کف زدن حضار در «کلوب روتاری» پایان گرفت.

چند روز پس از پیروزی انقلاب والدین چه وارد هاوانا شدند. او از روزی که بوئنوس آیرس را در سال ۱۹۵۳ ترک کرد دیگر آن‌ها را ندیده بود. پدرش طی گفت‌وگویی درباره آینده شغلی وی از او پرسید و چه کاملاً جدی پاسخ داد: «در مورد حرفه خود به عنوان پزشک، می‌توانم به تو بگویم که آن‌را از

مدتها پیش به کنار نهاده ام. من اکنون یک فرد مبارزم که کوشش می‌کند به دولتی یاری رساند. سرنوشت من چه خواهد بود؟ و در کدام بخش از کره زمین استخوان‌هایم خواهد پوسید، نمی‌دانم.»^{۶۵} آن‌چه که پدرش در آن لحظه نمی‌دانست: چه در مکزیک در حضور فیدل برای شرکت در مأموریت «گرانما» یک شرط قایل شده بود به این صورت که پس از پیروزی انقلاب در کوبا، فیدل باید اجازه می‌داد که او به مبارزه در سرزمین خود و یا یک کشور دیگر آمریکای لاتین ادامه دهد. فیدل در گفت‌وگو با کشیش برزیلی، فرای بتو Frei Betto به یاد آورد: «بدین سان او چندین سال در اینجا کار کرد و مسؤولیت‌های سنگینی را به عهده گرفت ولی همیشه خود را برای مبارزه آماده می‌کرد.»^{۶۶}

روز ۷ فوریه ۱۹۵۹ یک قانون اساسی جدید به تصویب رسید که در واقع بر مبنای قانون اساسی سال ۱۹۴۰ بنا شده بود، که از سوی باتیستا کان‌لم‌یکن اعلام شده بود و یکی از وعده‌های عمده جنبش انقلابی همیشه احیای آن قانون اساسی بود. دولت انقلابی پس از سرنگونی رژیم باتیستا فوراً اعتبار قانون اساسی گذشته را اعلام کرد ولی لازم به نظر می‌رسید که محتوای آن با اوضاع جاری کشور تطبیق داده شود، مثلاً سلب مالکیت بدون غرامت ممنوع شد که البته شامل زمین‌های باتیستا و مالکیت‌های غیرقانونی و یا مالکیت‌هایی که به ضرر ثروت ملی بود، نمی‌شد. برای سلب مالکیت‌ها در چارچوب اصلاحات ارضی، تعیین شد که غرامت حتماً نباید «به صورت نقدی» پرداخت شود و طبق قانون می‌تواند «انواع دیگر پرداخت غرامت» مشخص شود.^{۶۷} بند ۱۲ قانون اساسی که به مسایل مربوط به تبعیت مربوط می‌شد، به بحث و گفت‌وگوی زیادی انجامید. آن افراد خارجی «از بدو تولد» کوبایی محسوب می‌شدند که «در مبارزه مسلحانه علیه دیکتاتوری که در روز ۳۱ دسامبر ۱۹۵۸ سرنگون شد، دو سال یا بیش‌تر در صفوف ارتش شورشی خدمت کرده بودند و حداقل یک سال در مقام فرمانده فعالیت داشتند.» و دقیقاً فقط یک نفر واجد چنین شرایطی بود: چه گوارا.

رییس‌جمهور اوروتیا، با این بند مخالفت کرد و خواستار شد که مقررات خاصی که برای چه در نظر گرفته شده در مورد همه مبارزین خارجی تعمیم یابد. ولی او در جلسه تعیین کننده کابینه از حمایت وزرا برخوردار نشد. انترناسیونالیست‌های دیگر که در مبارزه آزادی‌بخش انقلابی شرکت کرده بودند، تنها این امکان را یافتند که تقاضای دریافت تبعیت کنند.^{۶۹}

چه پس از تصمیم کابینه از موضوع اطلاع یافت. او در ابتدا قصد داشت این بزرگداشت را نپذیرد و گفته بود که در کوبا همان‌طور جنگیده که در هر نقطه دیگری از جهان برای آزادی خلق‌ها می‌جنگید. به گفته لوئیس م. بوخ Luis M. Buch که در مقام دبیر شورای وزرا چه را از این تصمیم مطلع کرد: «حدس می‌زدم که او از روی تواضع می‌خواهد از این بزرگداشت چشم‌پوشی کند و به او گفتم چنین افتخار عظیمی را نمی‌توان رد کرد، زیرا توهین به خلق کوبا و دولت انقلابی تلقی خواهد شد. او که شدیداً متأثر شده بود مرا در آغوش گرفت و به خود فشرد.»^{۷۰} دو روز بعد، یعنی ۹ فوریه ۱۹۵۹ چه رسماً شهروند کوبایی شد.

قانون اساسی انقلابی تا ۲۴ فوریه سال ۱۹۷۶ معتبر ماند. پس از آن قانون اساسی سوسیالیستی، که قبلاً طی یک همه‌پرسی از طرف ۹۷ درصد مردم کشور مورد تأیید قرار گرفته بود، به اجراء درآمد.^{۷۱}

با کوبایی شدن رسمی چه گوارا راه باز شد تا مسؤولیت‌های سنگین‌تری را تقبل کند. او از مدت‌ها پیش مورد توجه ایالات متحده آمریکا قرار گرفته بود. مثلاً مدیرعامل موقت سفارت ایالات متحده در هاوانا، دانیل مک‌کوی برادوک Daniel MacCoy Braddock روز ۱۴ آوریل ۱۹۵۹ به واشنگتن نوشت: «لاکابانیا ظاهراً مرکز مهم کمونیستی است و فرمانده آن چه گوارا نقش شخصیت مرکزی آن است که با کمونیسم مربوط می‌شود. گوارا به طور مشخص اگر کمونیست نباشد، یک مارکسیست است.»^{۷۲}

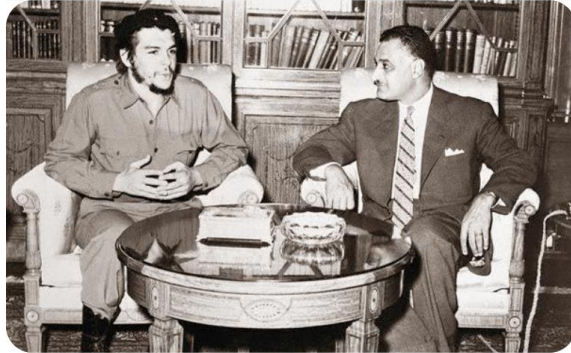
روز ۱۲ ژوئن ۱۹۵۹ چه اولین سفر رسمی خود به خارج را در مقام نماینده دولت کوبا آغاز کرد، هر چند که به غیر از مقام نظامی خود به عنوان کماندانته هیچ مقام دیگری در قوه اجراییه نداشت. با این حال، این‌طور که در کتاب‌های تاریخ کوبایی آمده او به دلیل قدرت ذهنی و دانش فکری و سیاسی خود برای این سفر سه ماهه به جهان مناسب‌ترین فرد بود.^{۷۳} هدف این بود که با سازوکار بدنام کردن انقلاب مقابله شده و هم‌پیمانان جدیدی یافته شود. از این‌رو این سفر روی کشورهای پیمان باندونگ متمرکز شد. این پیمان در سال ۱۹۵۵ در یکی از شهرهای اندونزی به نام باندونگ از سوی ۲۳ کشور آسیایی و ۶ کشور آفریقایی تأسیس شده بود و انگیزه مهمی برای تأسیس جنبش کشورهای غیرمتعهد بود، که در سال ۱۹۶۱ در بلگراد ایجاد شد.

او ده روز قبل از سفر خود با آلیدا مارچ ازدواج کرد و همسر جدید مطلقاً راضی نبود که باید بلافاصله از شوهرش جدا شود. «برای من سفر سختی بود. چه روز ۱۲ ژوئن که تازه ازدواج کرده بودیم، کوبا را ترک کرد و تا سپتامبر بازنگشت. به خاطر طول سفر از او خواستم که مرا به عنوان منشی همراه خود ببرد ولی او با قاطعیت پیشنهاد مرا رد کرد. و این لحظه‌ای بود که او را عمیقاً شناختم. او توضیح داد که من نه تنها منشی او، بلکه همسر او هستم و وجود من می‌تواند به عنوان امتیازی تعبیر شود، زیرا دیگران نمی‌توانند همسران خود را همراه خود به سفر ببرند.» چه حتی پیشنهاد فیدل را در این مورد که او در ژاپن و یا مراکش با آلیدا ملاقات کند، نپذیرفت.^{۷۴}

این سفر ظاهراً به ابتکار چه صورت گرفت. ایده چه مورد پسند فیدل بود، زیرا هر دو به خوبی می‌دانستند که در مقابل برخورد روزه‌روز خصمانه‌تر ایالات متحده آمریکا به حمایت بین‌المللی نیاز دارند.

اولین ایستگاه سفر از ۱۶ ژوئن جمهوری متحده عربی بود که از به هم پیوستن مصر و سوریه به یکدیگر در سال ۱۹۵۸ ایجاد شده بود و به طور واقعی تا سال ۱۹۶۱ برقرار بود، با این‌که مصر تا سال

۱۹۷۲ از این نام استفاده می‌کرد. چه با همراهان خود به دعوت رییس‌جمهور مصر جمال عبدالناصر از قاهره، دمشق، اسکندریه و کانال سوئز و همین‌طور از نوار غزه دیدار کرد.



با جمال عبدالناصر

فرد انقلابی از قاره دور آمریکای لاتین مورد استقبال شایان نمایندگان جنبش مقاومت فلسطین از جمله عبدالله ابوسته یکی از سران به نام سازمان پارتیزانی فدائیان فلسطین که علیه اشغالگران اسرائیلی می‌رزمد، قرار گرفت. چه همبستگی خود را با آن‌ها اعلام کرد و گفت که آلترناتیوی در مقابل مقاومت وجود ندارد. ولی گفت مبارزه بسیار بغرنج است، زیرا اکنون شهرک‌نشینان یهودی در منازل فلسطینیانی که در نکبت سال ۱۹۴۸ بیرون رانده شده بودند، زندگی می‌کنند. ولی نهایتاً باید حق به حقدار برسد. او گویا به فلسطینی‌ها وعده تعلیمات نظامی و تحویل سلاح داده بود ولی فیدل اصرار داشت که این کمک‌ها باید از طریق ناصر هماهنگ گردد. ولی هنوز تا امروز کمک‌های کوبا به این خلق ستم‌دیده ادامه دارد. دانشجویان فلسطینی بورس تحصیلی دریافت کردند تا در دانشگاه‌های کوبا تحصیل کنند. رانده‌شدگان و آوارگان فلسطینی تبعیت کوبایی دریافت کردند و علاوه بر این، کوبا بارها در مجامع بین‌المللی به نفع خواست استقلال فلسطین و پایان اشغالگری اسرائیل موضع‌گیری کرد.

مصطفی ابو مدائن چه گوارا را در سواحل دریای مدیترانه به کمپ آوارگان البریج در نوار غزه برد و بی‌نوایی و فقر مردمان آن‌را به او نشان داد. به دنبال آن گویا چه به او گفته بود: «ما با فقر بیش‌تری روبه‌رو هستیم. به من نشان بده که تو برای آزادی کشورت چه کردی. اردوگاه‌های تعلیماتی کجا است؟ کارخانجات تولید اسلحه کجاست؟ مراکز بسیج توده‌ها کجاست؟»^{۷۵}

روز ۳۰ ژوئن ۱۹۵۹ هیأت نمایندگی کوبا به هندوستان پرواز کرد. از آنجا که او دارای منصب رسمی دولتی نبود در پروتکل تشریفاتی به نام رهبر ملی کوبا معرفی شد. با این حال روز بعد، یعنی ۱ ژوئیه از طرف جواهر لعل نهرو که از سال ۱۹۴۷ به عنوان اولین رییس‌جمهور هندوستان مستقل حکومت می‌کرد، در کاخ نخست‌وزیری مورد استقبال قرار گرفت. روزنامه‌نگار هندی ام تانوی Om Thanvi در سال ۲۰۰۷ از دفترچه یادداشت‌های روزانه چه نقل قول کرد: «نهرو از ما مانند یک

پدربرزرگ پدرسالار با مهربانی خودمانی ولی با علاقه صادقانه به از خودگذشتگی و مبارزه و قهرمانی فوق‌العاده خلق کوبا از ما استقبال کرد و سمپاتی نامحدود خود را برای آرمان‌های ما نشان داد.^{۷۶} هر دو طرف برقراری فوری روابط مستقیم دیپلماتیک را کلید زدند، زیرا تا آن لحظه کوبا در هندوستان از طریق کنسولگری در کلکته و دهلی از طریق سفارت خود در واشنگتن مسایل مربوط به کوبا را حل‌وفصل می‌کرد. علاوه برآن، مذاکرات متعددی با ارباب بازرگانی سازماندهی شد.



با جواهر لعل نهرو

گزارشی در دست است براین مبنا که گوآیا چه کوشش کرده بود از نظر نهرو در مورد چین سوسیالیستی و مائو تسه‌تونگ مطلع شود ولی نهرو از پاسخ دادن طفره رفته بود و فقط در مورد مأكولات صحبت کرده بود. البته ام تانوی این روایت را زیاد معتبر نمی‌داند و آن‌را ناشی از گزارشات نپخته خبرنگار رادیو خوزه پارو یادا Jose Pardo Llada که هیأت نمایندگی کوبا را مشایعت می‌کرد، می‌داند. هر چند که او یکی از مخالفین باتیستا بود ولی نسبت به انقلاب کوبا نیز رفته رفته برخوردی بسیار انتقادی پیدا کرده بود. شایع بود که فیدل به درخواست این روزنامه‌نگار برای مشایعت چه در این سفر به این علت پاسخ مثبت داده بود تا برای مدتی از شر او خلاص شود.^{۷۷}

مراحل بعدی سفر چه پاکستان شرقی (بنگلادش کنونی)، برمه (میانمار کنونی) و تایلند بود. از جزییات این سفرها اطلاعات چندانی در دست نیست. پس از آن چه به ژاپن رفت. بخشی از برنامه رسمی این سفر نهادن تاج‌گل بر مزار سرباز گمنام و قربانیان جنگ جهانی دوم بود ولی چه از شرکت در آن سر باز زد. او ارتش ژاپن را یک ارتش امپریالیستی می‌دانست که میلیون‌ها نفر انسان بی‌گناه را در آسیا به قتل رسانده بود و با این‌که میزبانان او مایل نبودند بازدید از هیروشیما را در برنامه رسمی چه منظور نمایند ولی چه اصرار داشت از هیروشیما دیدن به عمل آورد و از این‌رو چه تصمیم گرفت مخفیانه از بنای یادبود قربانیان بمب اتمی که در سال ۱۹۴۵ ایالات متحده آمریکا پرتاب کرده بود، دیدار به عمل آورد. او گوآیا گفته بود باید مکانی را که آمریکایی‌ها آنجا ۱۰۰ هزار ژاپنی را به قتل رسانده اند، ببیند.

در مورد این‌که این ملاقات دقیقاً به چه صورت انجام شد، اطلاعات متناقضی وجود دارد. Miyoshi Toru طی مقاله‌ای در سال ۱۹۶۹ در مجله Bungeishunju نوشت، چه با برخی از همراهانش در کوبه، مخفیانه هتل را ترک کردند و شبانه با قطار به هیروشیما رفتند.^{۷۸} ولی ظاهراً این اقدام زیاد هم مخفیانه نبود. تاریخ‌شناس کوبایی، امیلیوگارسیا مونتیل Emilio Garcia Montiel در بلاگ خود نوشت که سفیر کوبا در ژاپن، ماریو آلزوغاری Mario Alzugaray از طریق روابط خود مقدمات ملاقات را فراهم کرده بود و نهایتاً همراه چه و عمر فرناندز کانیزارس Omar Fernandez Canizares از اوزاکا به هیروشیما رفته بود، در حالی‌که بقیه اعضای هیأت طبق برنامه به توکیو بازگشته بودند. گروه آن‌ها در هیروشیما از طرف کارمند شهرداری مورد استقبال قرار گرفته و اطلاعات لازم در اختیار آن‌ها نهاده و حتی ارباب رسانه‌ها از ملاقات هیأت کوبایی مطلع شده بود.^{۷۹} گویا چه در مقابل خبرنگار یک روزنامه محلی گفته بود: «ما باید برای همیشه به هیروشیما و مردم آن عشق بورزیم.» و در عین حال سؤال کرده بود: «چرا ژاپن از ایالات متحده آمریکا نمی‌خواهد که عذرخواهی کند و چرا خشمگین و خواستار پایان بخشیدن کنترل ژاپن از سوی ایالات متحده آمریکا نیست؟»^{۸۰}

آنچه که به قراردادهای مشخص تجارتنی مربوط می‌شد، چه با دست‌های خالی از ژاپن بازگشت. چه در مجله ارتشی «ورد اولیوو» (زیتون سبز) Verde Olivio روز ۱۹ اکتبر ۱۹۵۹ نوشت: «با وجود مذاکرات متعدد با کارآفرینان و دولت ژاپن هیچ قراردادی به امضاء نرسید. مناقشاتی بین دو کشور وجود دارد، زیرا برای تقویت صنایع نساجی داخلی کوبا، راه ورود کالاهای نساجی ژاپنی به بازارهای کوبا مسدود است.»^{۸۱} همین‌طور افزایش صادرات نیشکر به ژاپن نیز میسر نشد. در آن زمان توکیو پس از ایالات متحده آمریکا مهم‌ترین واردکننده صادرات کوبا بود و تقریباً یک میلیون تُن نیشکر وارد می‌کرد. ولی دولت انقلابی کوبا در تابستان سال ۱۹۵۹ خود را آماده می‌کرد که احتمالاً ایالات متحده تعهد خرید نیشکر از کوبا را لغو خواهد کرد، که نهایتاً در دسامبر ۱۹۵۹ نیز به واقعیت پیوست. ولی دولت ژاپن حاضر نشد به کمک کوبا بشتابد، حتی با این‌که چه به هیأت مذاکره کننده ژاپنی پیشنهاد کرد که سهم اضافی نه به ارز خارجی، بلکه به یین ژاپنی پرداخت شود و در عوض کوبا محصولات ژاپنی خریداری خواهد کرد. ولی دولت ژاپن نمی‌خواست هیچ نوع تعهدی را بپذیرد، احتمالاً آن‌ها نگران واکنش منفی واشنگتن بودند. چه از مخاطب خود پرسید: «شما از طرف مو طلبی‌های شمالی زیر فشار قرار دارید، این‌طور نیست؟» و هنگامی‌که مخاطب او به این سؤال پاسخ مثبت داد، کماندانه گفت: «مسأله‌ای نیست، او درک می‌کند که ژاپن زیر چه فشاری قرار دارد.»^{۸۲}

در مقاله مجله زیتون سبز که در بالا یاد شد چه، برداشت‌های خود به ویژه در هیروشیما را مورد ارزیابی قرار داد و آن‌ها را با این هشدار جمع‌بندی کرد: «این کشور (...) از سوی یک قدرت خارجی اشغال شده که محافظت از سواحل و حاکمیت آن‌را به عهده گرفته است. در عین حال، این کشور شاهد است، که چگونه کشورهای همسایه از خاک آن‌ها از جانب پرتابه‌های نوک‌تیز اتمی مورد تهدید قرار دارند، به طوری که مردم این کشور که بهتر از هر کس دیگری قدرت غم‌انگیز سلاح‌های

هسته‌ای را می‌شناسند و امکانات پاسخ‌های احتمالی ملل مربوطه در برابر این سلاح‌ها را پیش‌بینی می‌کنند، هر روز صبح تمرین‌های خود را با این آگاهی انجام می‌دهند که هرگونه برداشت و یا نیت نادرست اشغالگران، می‌تواند به معنی بارش پرتابه‌های هسته‌ای بر سر آن‌ها باشد، که به معنی مرگ سریع ناشی از انفجار و یا مرگ بطئی ناشی از سوختگی‌ها و یا اختلالات دیگر است.»^{۸۳}

پس از آن، هیأت نمایندگی کوبا به جاکارتا رفت و روز ۳۱ ژوئیه ۱۹۵۹ مورد استقبال رییس‌جمهور اندونزی سوکارنو قرار گرفت.

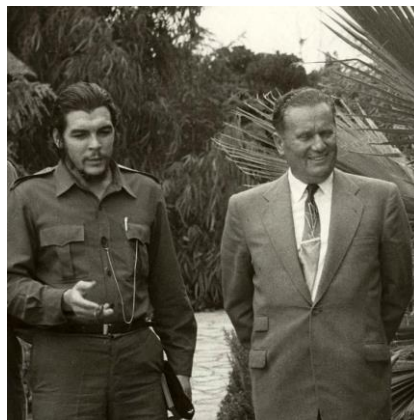


با احمد سوکارنو

چه روز ۲۶ اکتبر ۱۹۵۹ در مجله زیتون سبز مقاله‌ای در زمینه این ملاقات منتشر کرد و کوشش‌های این کشور را در جهت تثبیت استقلال خود مورد تحسین قرار داد. اندونزی تا اشغال آن در سال ۱۹۴۲ از سوی ژاپن، مستعمره هلند بود. پس از بیرون افکندن هلندی‌ها، سوکارنو و محمد Hattatal استقلال کشور را اعلام کردند. البته هلندی‌ها سعی کردند سلطه استعماری خود را با جنگ و کشتار جمعی احیاء کنند ولی در نهایت مجبور شدند در سال ۱۹۴۹ استقلال اندونزی را به رسمیت بشناسند. چه در باره این مناقشات نوشت: «سلطه ژاپنی‌ها بسیار کوتاه بود ولی هنگام عقب‌نشینی بذر مبارزه برای آزادی کاشته شده بود و خلقی که این بذر مقدس را کاشته بود دیگر نمی‌توانست برده بماند. مبارزه بسیار سخت بود و با فراز و نشیب‌های فراوانی روبه‌رو شد ولی هیچ چیز قادر نبود در مقابل فشار خلق مقاومت کند و رفته رفته کفه ترازو به نفع عدالت سنگین‌تر شد. مستعمره‌چی‌ها (هلندی‌ها) از جنگی می‌آمدند که در آن به ناحق از طرف متجاوزین آلمان مورد حمله قرار گرفته، مغلوب شده و به قتل رسیده بودند. آن‌ها شجاعانه علیه بی‌عدالتی مبارزه کردند و با کمک سلاح‌های هم‌پیمانان خود مجدداً آزادی خود را کسب کردند ولی آن‌ها درک نکردند که خشم و هیجانی که در گذشته احساس می‌کردند، همان خشم و هیجانی بود که خلق اندونزی در مقابل اشغال غیرعادلانه سرزمین خود احساس می‌کرد. هلندی‌ها که با از خودگذشتگی برای میهن خود رزمیدند، از سلاح‌هایی که برای آزادی اروپا به کار گرفته شده بود برای به بردگی کشیدن خلق‌های آسیا استفاده کردند.»^{۸۴}

چه ادامه داد که اندونزی اولین سال‌های استقلال خود پس از قرن‌ها سلطه خارجی را زیر چه شرایط سنگینی پشت سر نهاد و تحسین خود را مخفی نکرد: «تعجب‌آور است که کشوری پس از چندین قرن تحمل سلطه شدید استعمار با نفی مداوم فرهنگ ملی، توانست این فرهنگ را حفظ کند و این فرهنگ زیر چتر حافظ آزادی ملی شکوفا گردید.»^{۸۵}

بعد از آن اقامت‌های کوتاهی در سنگاپور، هنگ‌کنگ، سیلان (سریلانکای امروزی)، پاکستان و مجدداً مصر و سپس یونان صورت گرفت. روز ۱۲ اوت چه و همراهانش برای یک ملاقات ۶ روزه وارد یوگسلاوی شدند.

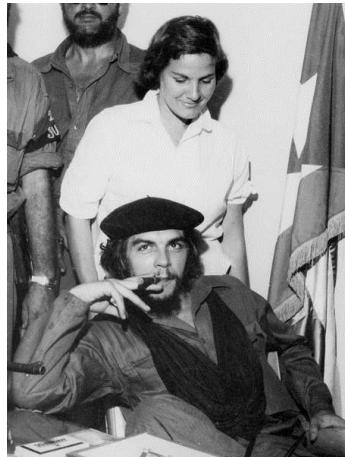


با جوزیپ بروس تیتو

در آنجا او از بلگراد و چندین شهر دیگر دیدار به عمل آورد و با رییس‌جمهور کشور جوزیپ بروز تیتو ملاقات کرد و در ضمن نظر انتقادی خود را در مورد سوسیالیسم نوع یوگسلاوی نیز مخفی ننمود. روز ۲۳ نوامبر ۱۹۵۹ در مجله زیتون سبز زیر عنوان **یوگسلاوی: خلقی که برای ایده‌های خود می‌رزم**، نوشت: «هنگامی‌که طی یک ملاقات صمیمانه و صرف غذا نظر من در مورد سیستم یوگسلاوی سؤال شد، گفتم که خطرناک است، زیرا رقابت بین شرکت‌هایی که به تولید کالاهای مشابه اشتغال دارند، می‌تواند فاکتورهایی را پدید آورد که آن‌چه را که باید در واقع روح سوسیالیستی باشد، مخدوش نماید.»^{۸۶} چه در این مقاله پیشاپیش گفتمانی را مطرح نمود که سال‌های بعد او را بارها مشایعت کرد.

همین‌که چه روز ۷ اکتبر ۱۹۵۹ از سفر طولانی خود به کوبا بازگشت ریاست بخش صنعتی‌سازی انستیتوی ملی برای اصلاحات ارضی INRA به او محول شد، بدون این‌که به خاطر آن مسؤولیت وظایف نظامی خود، فرماندهی لا کابانیا و همین‌طور ریاست بخش تعلیماتی نیروی‌های ارتش انقلابی را، از دست بدهد. وظیفه او در INRA مدیریت و هماهنگ کردن شرکت‌هایی بود، که در ماه‌های گذشته ملی شده بودند. مسأله، بنای صنایع قدرتمندی بود که باید کشور را از واردات متداولی که تا آن لحظه از ایالات متحده صورت می‌گرفت، آزاد می‌ساخت.

همسر چه، آلایدا مارچ، منشی مخصوص او شد. او در خاطرات خود نوشت که اول از قبول این مسؤولیت سر باز زده بود ولی چه شبی به منزل آمد و به او گفت که «منشی بسیار زیبایی» برای او در نظر گرفته شده. آلایدا مطمئن نبود که آیا حرف او جدی است. «و روز بعد کسی که اول از همه آماده رفتن بود، من بودم!»^{۸۷}



چه و آلایدا، همسر و منشی‌اش

زیر نظر چه اولین برنامه‌ها برای صنعتی‌سازی کوبا آماده شد. هدف اصلی این بود که ارز ذخیره شود و یک سلسله از کالاهای لازم مصرفی در کوبا تولید گردد. چه گفت: «امروز مهم‌ترین هدف ما این است صنایعی را پدید آوریم که جایگزین واردات شود و ما به این نتیجه رسیده ایم که ۶ یا ۷ جهت وجود دارد که در آنجا باید بیش‌تر تلاش کنیم. یکی از آن‌ها مواد سوختی در کلیه فازهای آن ولی اساساً در رابطه با نفت است.»^{۸۸}

علاوه بر این، چه توجه ویژه‌ای به استخراج نیکل در سواحل شرقی کوبا داشت که قبل از انقلاب به وسیله شرکت‌های آمریکایی کنترل می‌شد. چه بارها به مناطق معدنی سفر کرد و از درد و رنج کارگران معدن و خانواده‌های آنان آگاهی یافت و به آن‌ها کمک کرد، برایشان سالن غذاخوری ایجاد کرد. کارگران از تغذیه بهتری برخوردار شدند و در خانه‌هایی که در شأن انسان بود، سکنی گرفتند. کارگران معدن این کمک‌ها را فراموش نکردند. هنگامی‌که دختر چه، آلایدا در ژوئن ۲۰۱۸ از دفتر روزنامه دنیای جوان در برلین بازدید کرد به سردبیران روزنامه گفت که در این مناطق تا امروز با پدرش مانند یک قدیس رفتار می‌کنند. او هنگامی‌که از این شهرک‌ها بازدید می‌کرد شخصاً این را تجربه کرده بود.

به زودی روشن شد که توسعه و تکامل صنعتی بدون کنترل بخش‌های مالی امکان‌پذیر نیست. ذخایر ارزی کوبا در دوران رژیم باتیستا به تاراج رفته بود. دیکتاتور نامبرده تنها در هنگام فرار به

ایالات متحده آمریکا ۴۲۴ میلیون دلار با خود برده بود و در کوبا نیز بانک‌های خصوصی و نهادهای مالی خارجی (به ویژه بانک‌های آمریکایی) به نفع انقلاب کوبا فعالیت نمی‌کردند. این رویکرد نهایتاً به ملی شدن بانک‌ها، البته تازه در ۱۳ اکتبر ۱۹۶۰، انجامید. در سال ۱۹۵۹ رهبری انقلابی تنها روی بانک مرکزی نفوذ مستقیم داشت، هرچند که این بانک از طرف فلیپه پازوس Felipe Pazos که مخالف رادیکال شدن انقلاب بود، مدیریت می‌شد. روز ۲۶ نوامبر ۱۹۵۹ رهبری انقلابی واکنش نشان داد و به پیشنهاد فیدل، چه ریاست بانک ملی کشور را عهده‌دار شد. اختیارات وزیر دارایی به او تفویض گردید. در این رابطه گویا اتفاق جالبی افتاد که هم فیدل و هم چه با لذت آن‌را تعریف می‌کردند. مجله تایم آمریکایی در ماه اوت ۱۹۶۰ واقعه را به این شکل منعکس کرد:

«یک روز که فیدل جلسه کابینه را رهبری می‌کرد به ناگاه فکری از خاطرش گذشت. کاملاً به طور ضمنی گفت: امروز باید رییس بانک ملی را اخراج می‌کردم. آیا بین شماها یک اقتصاددان Economist وجود دارد؟ چه به سرعت دستش را بلند کرد و گفت: فرمانده، من این کاره ام! فیدل گفت: قبول! چه! تو رییس بانک ملی هستی! بعد از پایان جلسه وقتی آن دو تنها شدند، فیدل پرسید: بگو ببینم. نمی‌دانستم که تو یک Economist هستی؟ چه با تعجب گفت: فکر کردم میگی کمونیست! تایم نوشت جالب این بود که چه این داستان را همیشه با رغبت بازگو می‌کرد.»

مجله تایم در این مقاله چه را مغز انقلاب معرفی می‌کرد، در حالی که فیدل قلب انقلاب و برادرش رائول مشت انقلاب بود. «چه، جذاب‌ترین و خطرناک‌ترین فرد» در بین سه نفر نامبرده و مسؤول مستقیم «چرخش شدید کوبا به چپ و جدایی از ایالات متحده آمریکا که از آن متنفر است، به سوی پیمان آزادانه با روسیه می‌باشد.»^{۸۹}

در اکتبر ۱۹۶۰ چه واقعاً در رأس هیأت نمایندگی کوبا به اتحاد شوروی سفر کرد. این بار نیز سفر او چند ماه به طول انجامید و در طول آن از چین، کره شمالی، یوگسلاوی و آلمان دمکراتیک نیز دیدار به عمل آورد.

هیأت نمایندگی کوبا در دسامبر ۱۹۶۰ وارد برلین شد. در مطبوعات آلمان دمکراتیک این ملاقات از دیدگاه امروزی بسیار خویشتن‌دارانه صورت گرفت، زیرا او رسماً تنها مدیر بانک ملی کوبا بود که به برلین آمده بود تا با وزارت بازرگانی آلمان دمکراتیک قراردادی امضاء کند و قراردادهای تجارتي دیگری را مقدور سازد. ارگان رسمی حزب سوسیالیست متحده آلمان دمکراتیک، نویسنده دوپچلاند در روز ۱۴ دسامبر در صفحه اول گزارش آژانس خبری رسمی آلمان دمکراتیک ADN را منتشر کرد که با زبان رسمی کاملاً درست گفته می‌شد که دکتر ارنستو گوآرا از طرف معاون صدر شورای وزیران و وزیر بازرگانی خارجی و تجارت درون آلمانی، هاینریش رائو Heinrich Rau استقبال شد. روزنامه نویسنده دوپچلاند متن شادباش رائو خطاب به میهمانان از کارائیب را منتشر کرد: «ما به شما به عنوان نماینده خلق قهرمان کوبا که سلطه امپریالیسم را از بین برد و بانک‌های مهم، صنایع و زمین را در اختیار خلق نهاد، خوش‌آمد می‌گوییم. مردم ما خود را عمیقاً با مردم شما همبسته احساس

می‌کنند.» ارگان مرکزی حزب سوسیالیست متحده از چه نقل قول کرد که «اعتقاد دارد که مذاکرات دوستانه ما رابطه عمیقاً تنگاتنگی بین کشورهای ما به وجود خواهد آورد.»^{۹۰} این گام که انقلاب کوبا را یک انقلاب سوسیالیستی بنامد، در آن لحظه هنوز برداشته نشده بود.

در آلمان دموکراتیک چه برای اولین بار با تامارا بونکه Tamara Bunke آلمانی آرژانتینی‌تبار آشنا شد که همراه گروهی از جوانان آمریکای لاتین که در برلین زندگی می‌کردند در ضیافتی به مناسبت دیدار هیأت نمایندگی کوبا شرکت کرده بود. او میهمانان را در سفر به لایپزیگ مشایعت کرد که هیأت نمایندگی با دانشجویان کوبایی و کشورهای دیگر ملاقات نمود. تامارا در این ملاقات شرکت داشت و برای اولین بار مترجم چه شد. قبل از آن چه از کارخانه لوینال Leunal بازدید کرد که به نوشته ارگان حزب مورد استقبال بسیار گرم کارگران قرار گرفت.

بعد از آلمان دموکراتیک چه به مسکو رفت. در آنجا او بسیار تحت تأثیر دست‌آورد های اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی قرار گرفت. او گفت: «اکنون که من کشور سوسیالیسم، که برای اولین بار از آن دیدن کردم، را ترک می‌کنم، با خود برداشته‌ها و احساساتی را حمل می‌کنم که روزهای سپری شده در این سرزمین در ما به جای گذاشته، سرزمینی که عمیق‌ترین و رادیکال‌ترین انقلاب را در جهان انجام داده است.»^{۹۱}

احتمالاً در این موقعیت چه برای اولین بار متوجه شد که اتحاد جماهیر شوروی با آن تصویر ایده‌آلی که او در نظر داشت، مطابقت نمی‌کند. او حتی میزبانان خود را متعجب کرد، زیرا مثلاً مصرانه می‌خواست که بر مزار استالین در کنار دیوار کرملمین دسته گل بنهد. همین‌طور او نتوانست با کاربران دستگاه اداری شوروی با کت و شلوارهای خاکستریشان زیاد گرم شود.



بلافاصله پس از سفر به شوروی چه به چین رفت و روز ۱۹ نوامبر ۱۹۶۰ با مائو تسه‌تونگ ملاقات کرد و با او در مورد گام‌های اولیه انقلاب کوبا به تبادل نظر پرداخت.

مائو برخورد قاطعانه علیه حملات ضدانقلاب از داخل و خارج را ستود: «تا آخر استوار بمانید، این امید انقلاب است و امپریالیسم با بزرگ‌ترین مشکلات روبه‌رو خواهد بود. ولی اگر رهبری کوبا

متزلزل شود و مصالحه کند، برای امپریالیسم متوقف کردن و بازپس راندن انقلاب ساده‌تر خواهد بود.»



با مائو تسه‌دونگ

مائو نظر چه در مورد امکان الگوبرداری دیگر کشورهای آمریکای لاتین از مدل کوبا را پرسید. چه تردید داشت. درست است که کوبا نسبت به دیگر کشورهای آمریکای لاتین برای آغاز انقلاب از شرایط مساعدی برخوردار نبود ولی فاکتور ویژه‌ای به کمک شورشیان آمد: «ما پیروز شدیم، زیرا از سهل‌انگاری امپریالیست‌ها استفاده کردیم. امپریالیست‌ها نیروی خود را روی ما متمرکز نکردند. آن‌ها فکر می‌کردند که فیدل پس از پیروزی از آن‌ها تقاضای اعتبار خواهد کرد و با آن‌ها همکاری خواهد نمود. برعکس، آغاز یک انقلاب در کشور دیگری از آمریکای لاتین با خطرات مشابهی مانند گواتمالا روبه‌رو خواهد بود، یعنی دخالت مستقیم ایالات متحده و اعزام نیروی دریایی این کشور. ولی به طور خاص شانس این‌که در پرو و کلمبیا یک جنبش پر قدرت انقلابی به وجود آید بسیار زیاد است.»^{۹۲}

چه گوارا رییس بانک ملی کوبا می‌دانست که یک اقتصاددان و کارشناس امور مالی باتجربه نیست. از این‌رو پس از این‌که به کوبا بازگشت مربیانی استخدام کرد و شبانه‌روز به فرا گرفتن پایه و اساس لازم برای اجرای وظایف خود پرداخت و هرچه که به نظرش سودمند می‌آمد، به ویژه آثار اساسی مارکس، انگلس و لنین را مطالعه کرد و حتی آنگاه، یعنی بعد از این‌که روز ۲۳ فوریه ۱۹۶۱ به وزارت صنعت منصوب شد، به این کار ادامه داد.

او مثل همیشه در زندگی، وظایف خود در دستگاه مدنی دولت را بدون کوربینی‌های جزمی دنبال کرد. بحث و گفت‌وگوی علنی و باز برای یافتن بهترین سیاست‌های کاربردی انجام داد و به طور فعال در آن‌ها شرکت کرد. او انتقاد می‌کرد و انتقاد می‌پذیرفت. به ویژه در سال‌های ۱۹۶۳ و ۱۹۶۴ گفتمانی گسترده در بین اقتصاددانان مارکسیست صورت گرفت که به ویژه در صفحات نشریه تئوریک کوبا

سوسیالیستا و همین‌طور نشریه‌ای که وزارت صنعت منتشر می‌ساخت، **نوسترا ایندوستریا** انجام می‌شد.

مرکز ثقل این بحث و گفت‌وگو که در کنار چه، دیگر انقلابیون کوبایی و همین‌طور مارکسیست‌های اروپایی مانند چارلز بتلهایم Charles Bettelheim (۱۹۱۳ تا ۲۰۰۶) و یا ارنست ماندل Ernst Mandel (۱۹۲۳ تا ۱۹۹۵) نیز در آن شرکت داشتند، این مسأله بود که با در نظر گرفتن قوانین ارزش و خصلت کالایی و با در نظر گرفتن تناسب بین انگیزه‌های مالی و اخلاقی و سؤالات دیگر که در این مرحله اولیه ساختمان سوسیالیسم در کوبا مطرح بود، آیا برای شرکت‌های دولتی سیستم تأمین مالی بودجه و یا خودمختاری مالی شرکت‌ها بهتر است. یک جنبه مهم این گفت‌وگوها این بود که کلیه طرفین به یکدیگر احترام می‌گذاشتند و دیگری را وقتی مواضع خود را به عنوان مارکسیست و انقلابی مطرح می‌کرد، زیر سؤال قرار نمی‌دادند، امری که در گفت‌وگوها بین چپ‌ها در سطح جهان همیشه صادق نبود و نیست. ارنست ماندل در سال ۱۹۶۷ این گفت‌وگوها را به عنوان «گفت‌وگوهایی که هرچند در غرب تقریباً ناشناخته ماند ولی جایگاه ویژه‌ای در تاریخ شیوه تفکر مارکسیستی کسب کرد»، مورد ستایش قرار داد.^{۹۳}

انقلاب کوبا این کشور را از قرن‌ها استعمار و نواستعمار به ویژه از وابستگی به همسایه بزرگ در شمال آزاد ساخت. در نتیجه باید نقطه شروع گفت‌وگوها اقتصادی در کوبا از اینجا آغاز می‌شد که چگونه می‌توان اقتصاد را متنوع کرد، زیرا تا قطع رابطه با ایالات متحده آمریکا، تمامی اقتصاد کوبا روی بازارهای آن کشور متمرکز شده بود، کارخانجات مطابق استانداردهای آمریکایی کار می‌کرد و لوازم یدکی مورد نیاز با یک تلفن به آمریکا سفارش داده شده و پس از چند روز دریافت می‌شد.

به گفته فرناندو مارتینس هره‌دیا Fernando Martinez Heredia در ژوئن ۲۰۰۳ هنگام رونمایی مجموعه «ال گران دباته» (گفت‌وگو بزرگ) در هاوانا: «این شرایط ایجاد می‌کرد که رهبری کوبا شیوه فکری ویژه خود را ابداع کند، با فکر خود وضعیت و پروژه‌ها را مورد بررسی قرار دهد و از مارکسیسم به عنوان ابزار رفتار انقلابی خود استفاده نماید، زیرا جز آن در کوبا سوسیالیسمی به وجود نمی‌آمد. در این کتاب که مرکز تحقیقات چه گوارا آن را منتشر کرد برای اولین بار پس از ده‌ها سال کلیه مقالات و گفت‌وگوها در این زمینه در اختیار انظار عمومی نهاده شد.»^{۹۴}

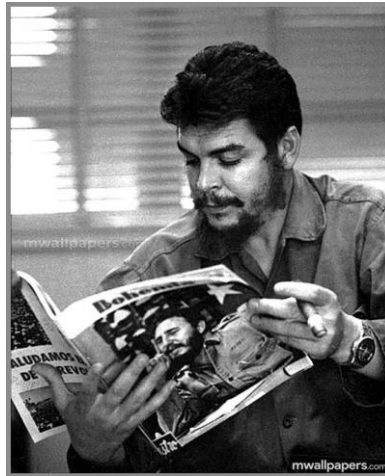
چه قصد داشت که نگذارد اقتصاد مسیر روند انقلاب را تعیین کند، بلکه برعکس مردم و انقلابیون باید اقتصاد را در دست می‌گرفتند تا آن‌را به سوی هدف خود یعنی آزادی کامل مردم در چارچوب یک جامعه کمونیستی، هدایت کنند.^{۹۵} برای این کار برنامه‌ریزی مرکزی، که جوهر ذاتی جامعه سوسیالیستی است، لازم به نظر می‌رسید.

چه می‌پذیرفت که برخی از مواضع او هنوز تا آخر مستدل نیست و یا صحت ایده‌های او هنوز در واقعیت تأیید نشده است. ولی به نظر او تعیین کننده آن بود، که تکامل فرضیه اقتصادی سوسیالیسم در شرایط انقلابی کوبا همواره با واقعیت‌ها تطابق داده می‌شد: «چگونه می‌توان در کشوری که مستعمره امپریالیسم و فاقد هرگونه رویکردی برای صنایع پایه بوده و با فرهنگ تک‌محصولی خود وابسته به تنها یک بازار است، گذار به سوسیالیسم صورت گیرد؟»^{۹۶}

در بودجه و یا سیستم مالی که مورد نظر چه بود و کوشش می‌کرد تا آن را در حیطه فعالیت خود تحقق بخشد، قرار بود که روابط بین شرکت‌های دولتی نه بر مبنای قوانین ارزش و یا روابط پول-کالا تنظیم شود. نباید بین شرکت‌های مختلف دولتی در صنایع رقابت پدید می‌آمد. چه بیش‌تر از این نقطه حرکت می‌کرد که شرکت‌های مختلف دولتی در زمینه‌ای، مانند بخش‌ها و یا کارخانه‌های منفرد یک کنسرن با یکدیگر همکاری می‌کردند. پول نباید در روابط بین شرکت‌های دولتی نقش ایفاء می‌کرد، بلکه تنها در معاملات با کثوپراتیوها و یا بازیگران خارجی مورد استفاده قرار می‌گرفت. چه اعتبارات را رد می‌کرد. به نظر او حتی بانک‌های یک کشور سوسیالیستی با اخذ بهره وام می‌داد و از این طریق پولی به دست می‌آورد، که متعلق به آن نبود. به نظر او بانک درست مطابق همان منطق سرمایه‌داری عمل می‌کرد که نهادهای مالی ایالات متحده آمریکا عمل می‌کردند. چه طی مصاحبه‌ای با روزنامه فرانسوی له اکسپرس در سال ۱۹۶۳ به ژان دانیل Jean Daniel روزنامه‌نگار گفت:

«سوسیالیسم اقتصادی بدون اخلاق کمونیستی مورد پسند من نیست. ما علیه فقر و بی‌نواهی مبارزه می‌کنیم ولی در عین حال مبارزه ما علیه بیگانگی است. (...) اگر کمونیسم واقعیت‌های آگاهی را مدّ نظر قرار ندهد، می‌تواند روشی برای توزیع باشد اما دیگر اخلاق انقلابی نیست.»^{۹۷}

چه برای ساختمان سوسیالیسم هر نوع کوششی با شیوه‌های رقیب را رد می‌کرد. او در مقاله خود روز ۱۲ مارس ۱۹۶۵ در هفته‌نامه اوروگویی «مارچا» زیر عنوان **سوسیالیسم و انسان در کوبا** با خلاصه کردن بحث و گفت‌وگوهای سال‌های گذشته نوشت: «دنبال کردن این امید واهی که می‌توان با سلاح‌های زنگ‌زده‌ای که از سرمایه‌داری به ارث رسیده (کالا به عنوان سلول اقتصادی، سودآوری، منافع مادی فردی به عنوان انگیزه و اهرم و غیره)، سوسیالیسم را تحقق بخشید، می‌تواند به سادگی انسان را به بن‌بست بکشاند. (...) برای ساختمان کمونیسم، باید در کنار اساس مادی، انسان نوین را خلق کرد. از این‌رو انتخاب ابزار صحیح برای بسیج توده‌ها، تعیین کننده است. این وسیله باید اساساً یک وسیله اخلاقی باشد ولی در عین حال نباید استفاده درست از انگیزه‌های مادی به ویژه نوع اجتماعی آن را مورد بی‌توجهی قرار داد.»^{۹۸}



مطابق با این منطق برای چه درجه آگاهی کارگران تعیین کننده بود. ممکن نبود اول از نظر اقتصادی جامعه آزاد را بنا کرد و سپس روابط بین افراد را تغییر داد. چه با نظری انتقادی دریافته بود که چگونه پاداش و جایزه در اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی آمادگی به کار را تحت تأثیر قرار داده بود. کارخانجات کوشش می‌کردند تا وظایف و برنامه‌های تعیین شده را به موقع به انجام رسانند تا از پاداش ویژه وعده‌داده شده بهره‌مند شوند، ولی خارج از این مسؤولیت، آن‌ها علاقه‌ای به بهینه‌سازی و افزایش کارایی کار خود نداشتند.

چگونگی رشد اقتصاد کوبا در طول بحرانی که در رابطه با حمله به خلیج خوک‌ها در آوریل ۱۹۶۱ و یا به دنبال به اصطلاح بحران کوبا ناشی از استقرار موشک‌های هسته‌ای در اکتبر سال ۱۹۶۲ آغاز شد برای چه بسیار مهم بود. با این‌که بسیاری از نیروهای کار در این لحظه برای اجرای وظایف نظامی از محل کار خود منتقل شده بودند، تولید متوقف نشد و حتی افزایش یافت. به نظر چه علت این بود که کارگرانی که به کار خود ادامه می‌دادند، وضعیت را درک کرده بودند و به همین دلیل آگاهانه وظایف همکاران خود را به عهده گرفتند.

چه در فوریه سال ۱۹۶۳ در مجله کوبا سوسیالیستا مقاله حداقل از نظر عنوان مشهور خود علیه دیوان‌سالاری را منتشر کرد. در این مقاله که هوگو چاوز ده‌ها سال بعد در چندین هزار نسخه تجدید چاپ کرده و بین کارمندان دولتی ونزوئلا پخش کرد، چه بی‌امان گام‌های اولیه برای ساختمان یک نظم انقلابی در کوبا را تحلیل و ترسیم کرد. این گام‌ها شدیداً زیر تأثیر عناصر اساسی تاکتیک‌های پارتیزانی قرار داشت. در بین پارتیزان‌های ادارات مدام تنش و اصطکاک، مقررات و ضد مقررات و تعبیرهای مختلف و گاه متضادی از قوانین وجود داشت. چه نوشت: «پس از یک سال تجربه دردناک به این نتیجه رسیدیم که ضروریست شیوه کار خود را به کلی تغییر دهیم و دستگاه دولتی را مجدداً به نحوی منطقی و بر پایه تکنیک‌های برنامه‌ریزی شناخته شده در کشورهای سوسیالیستی برادر سازماندهی کنیم. ولی بدین‌سان آن دستگاه قدرتمند دیوان‌سالاری سازمان

یافت، که وجه مشخصه این فاز اولیه ساختمان دولت سوسیالیستی ما بود. متمرکز ساختن تولید که از طرف مرکز به اجراء درآمد، صلاحیت‌های مدیریت کارخانجات را بسیار محدود کرد. «و بدین سان انقلاب ما گرفتار وضعیت بدی گردید، که دیوان‌سالاری نام داشت.» به ویژه فقدان قشر متوسط کارشناس در بین کارمندان دولتی منجر به بحث و گفت‌وگوهای بی‌پایان و شهوت تشکیل جلسه شد: «بحث و گفت‌وگوها بی‌پایان به نظر می‌رسید، بدون این‌که یکی از شرکت‌کنندگان دارای اتوریته لازم باشد تا موضع خود را به کرسی بنشانند. پس از دو سه و شاید بیش‌تر جلسه معضل هنوز باقی بود تا این‌که نهایتاً یا خودبه‌خود حل می‌شد و یا باید تصمیمی اتخاذ می‌شد، هرقدر هم که بد بود.»^{۹۹}

راه‌حل چه این بود که، «دستگاه‌های دولتی انعطاف‌پذیرتر شود تا کنترل مرکزی محکم‌تری ایجاد گردد.» باید به روشنی مشخص می‌شد که یک کارمند و یا مقام دولتی کدام مسؤولیت و کدام صلاحیتی را داراست، که «با تهدید شدیدترین مجازات هیچ‌کس اجازه نداشت آن را نادیده گیرد» ولی بر پایه آن «بیش‌ترین صلاحیت» منظور می‌شد.

در گفتمان بزرگ در کوبا همین‌طور بحث بر سر این بود که آیا کوبا آن‌طور که بتلهایم می‌گفت باید اجباراً مراحل میانی در راه ساختمان سوسیالیسم را پشت سر می‌گذاشت و یا زیر شرایط مشخص کوبا ممکن بود این پیش‌مرحله‌ها را آن‌طور که پدران مارکسیسم-لنینیسم فرض می‌کردند، دور زد.

این مسأله ده‌ها سال در قاره آمریکای لاتین با مرزبندی از نسخه‌هایی که از اروپا به آمریکای لاتین ارسال می‌شد، مورد بحث قرار داشت. به ویژه یکی از مؤسسين حزب سوسیالیست پرو، خوزه کارلوس ماریاتگی Jose Carlos Mariatgui (۱۸۹۴ تا ۱۹۳۰) یکی از اولین کسانی بود که مارکسیسم را با واقعیات قاره آمریکا تطبیق داد. او تحلیل کرد که مردمان بومی آمریکای لاتین در واقع پرولتاریای اصلی و واقعی هستند و مطرح کردن تبعیض در مورد این مردم به عنوان یک مسأله اخلاقی، نژادی و یا فرهنگی را به شدت رد می‌کرد. در یک کنفرانس بین‌المللی در سال ۱۹۲۸ بین مارکسیست‌های پرویی (در کنار ماریاتگی و به ویژه هوگو پسچه Hugo Pesce (۱۹۰۰ تا ۱۹۶۹) که چه در سال ۱۹۵۱ در طول سفر خود با آلبرتو گرانادو آشنا شده بود و همین‌طور نمایندگان انترناسیونال کمونیستی که از اروپا سفر کرده بودند در این مورد که آمریکای لاتین در کدام دوران تاریخی به سر می‌برد، یک زد و خورد فکری رودرو صورت گرفت. نظر غالب در جنبش کمونیستی در این زمان تا دهه ۱۹۵۰ این بود که در این منطقه فئودالیسم مورد حمایت امپریالیسم حاکم است و از این‌رو در اتحاد با بخش‌هایی از بورژوازی ملی که دارای مواضع ضدامپریالیستی است، یک انقلاب بورژوا-دمکراتیک در دستور روز قرار دارد. برعکس، ماریاتگی براین عقیده بود که انقلاب باید خصلت سوسیالیستی حمل کند.^{۱۰۰}

چه این موضع‌گیری را برجسته کرد و در سال ۱۹۶۳ در نوشته خود **حزب مارکسیستی-لنینیستی** به این نتیجه رسید که ساختمان سوسیالیسم را با یک حزب بورژوایی حتی نمی‌توان آغاز کرد. چنین

گروهی می‌تواند تنها در فاز مبارزه برای آزادی ملی تحت شرایط مشخصی و تا حدی در مبارزه انقلابی شرکت کند ولی تنها چند لحظه بعد به یک نیروی ارتجاعی متحول خواهد شد. ولی در حال حاضر این نقش مترقی موقت بورژوازی در آمریکای لاتین عملاً غیرممکن است: «بورژوازی ضعیف ملی هنگام انتخاب بین خلق و امپریالیسم، امپریالیسم را انتخاب می‌کند و سرانجام به کشور خیانت می‌کند. در نتیجه در این بخش از جهان امکان گذار مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم تقریباً به طور کامل غیرممکن است.»^{۱۰۱}

به هر حال پس از پیروزی انقلاب باز گذار به سوسیالیسم در کوبا نیز تحت الشعاع دفاع مسلحانه از راه رشد ویژه کشور علیه حملات امپریالیسم آمریکا صورت می‌گرفت. روز ۱۵ آوریل ۱۹۶۱ جنگنده‌هایی که از سوی ایالات متحده به طرف کوبا پرواز می‌کردند و آرم نیروی هوایی کوبا را روی خود نقش کرده بودند پایگاه‌های هوایی کوبا را مورد حمله قرار دادند. این آغاز تجاوز بود ولی این حمله غافلگیرکننده نبود و در نتیجه رهبران کوبا توانستند به موقع خود را برای مقابله با این تجاوز در پیش آماده کنند. جزیره به سه منطقه تقسیم شده بود که هر یک از سوی فرماندهان بلندپایه ارتش انقلابی رهبری می‌شد. چه در ایالت پینار دل ریو در غربی‌ترین منطقه جزیره حضور داشت. این منطقه بسیار شدید مورد تهدید بود، زیرا فاصله آن با کشور ایالات متحده خیلی کم بود و علاوه بر این، باریک‌ترین بخش جزیره در این منطقه قرار داشت، که از نظر نظامی محل بسیار مناسبی برای تقسیم جزیره به وسیله ارتش مهاجم محسوب می‌شد.



در چنین وضعیتی چه مجبور بود بدون کمک از بخش‌های دیگر جزیره به تنهایی همراه چریک‌های خود با فاشیست‌های نوین، نازی‌های نوین جهان مبارزه کند.^{۱۰۲}

ولی چه روز ۱۶ آوریل در کنار فیدل کاسترو در هاوانا در مراسم سوگواری رفقای شهید شده روز قبل حضور یافت. فیدل از این موقعیت استفاده کرد و برای اولین بار در مورد خصلت سوسیالیستی انقلاب سخن گفت: «آنچه که امپریالیست‌ها به ما نخواهند بخشید این است که ما اینجا مستقیماً زیر دماغ ایالات متحده آمریکا یک انقلاب سوسیالیستی به انجام رسانده ایم! و ما با این تفنگ‌ها از این انقلاب سوسیالیستی دفاع خواهیم کرد! و ما از این انقلاب سوسیالیستی با همان جرأتی که دیروز توپچی‌های ضد‌هوایی ما هواپیماهای متجاوزین را سوراخ کردند، دفاع خواهیم کرد!»^{۱۰۳}

روز بعد چه باز به محل مأموریت خود در کونزولاسیون دل سور Consolacion del Sur که ستاد فرماندهی ایالت پینار دل ریو بود، بازگشت. در آنجا سانحه‌ای رخ داد که کم مانده بود به قیمت جان او تمام شود. چه در صحن سربازخانه پایش گیر کرد و سُر خورد و در حالی که سعی داشت تعادل خود را حفظ کند، اسلحه کمربش به زمین افتاد و تیری خالی شد. داماسو راول سانچز آریاس Damaso Raul Sanchez Arias که در آن زمان به عنوان سرباز در نزدیکی چه حضور داشت در سال ۲۰۱۷ تعریف کرد: «چه چنان نقش زمین شد، گویی که صاعقه به او اصابت کرده. من به سوی او دویدم و فریاد زدم: چه را کشتند. چند لحظه بعد فرمانده درمیدو اسکالونا Dermidio Eacalona و پیتوته آرته‌آگا Pitute Arteaga، ستوان پابلو ریبالتا Pablo Ribalta و رییس دفتر اسکار والدز Oscar Valdez خود را به ما رساندند. ما او را به یک شورولت ایمپالا سرخ-سفید که در مقابل سربازخانه پارک کرده بود رساندیم و در حال جابه‌جا کردن مجروح روی صندلی عقب خودرو بودیم که حادثه غیرمترقبه‌ای رخ داد. چه هوش و حواس خود را بازیافت و کوشش کرد بنشیند و فوراً سؤال کرد چه کسی مرا تیر زد؟ اسکالونا بدون اتلاف وقت به راننده فرمان داد که چه را به بیمارستان ایالت برساند. ما و چندین تن از رفقا در سربازخانه ماندیم و پس از کنکاش به این نتیجه رسیدیم که چه خود مسبب این حادثه بوده است. (...) چه در بیمارستان فوراً مورد مداوا قرار گرفت. پزشکان تشخیص دادند که جراحی سطحی است و در نزدیکی چشم راست چه می‌باشد که باعث بیهوشی و خونریزی شدید وی شده است. با این حال آن‌ها تصمیم گرفتند که چه جهت مراقبت در بیمارستان بستری شود.»^{۱۰۴}

حمله به پینار دل ریو صورت نگرفت. مزدوران، شبه جزیره زاپاتا در ایالت ماتانزاس را در نظر گرفته بودند که یک منطقه باتلاقی با تعداد نسبتاً کمی سرنشین بود. آن‌ها در سواحل دهکده کوچک ژیرون پا به خشکی نهادند و دو دهکده دیگر را نیز تسخیر کردند. ولی مدافعین در ابتدا نمی‌دانستند که آیا حمله به خلیج خوک‌ها تنها حمله خواهد ماند، به ویژه که در ماتانزاس یک حمله ساختگی صورت گرفته بود. از این‌رو چه و همراهانش به حالت آماده‌باش در غرب مستقر ماندند. روز ۱۹ آوریل ارتش مهاجمین دیگر شکست خورده بود. در پلایا ژیرون و در ساحل ژیرون ۲۰۰ مزدور کشته شده و ۱۵۰۰ نفر به اسارت درآمدند.



چه جمع‌بندی کرد: «پلایا ژیرون نمادی برای خلق‌های زیر ستم بود. پلایا ژیرون اولین شکست امپریالیسم در آمریکای لاتین بود، ولی در عین حال یکی از اولین شکست‌های امپریالیسم در معیار جهانی محسوب می‌شد و خلق‌های جهان این تعبیر را پذیرفتند.»^{۱۰۵}

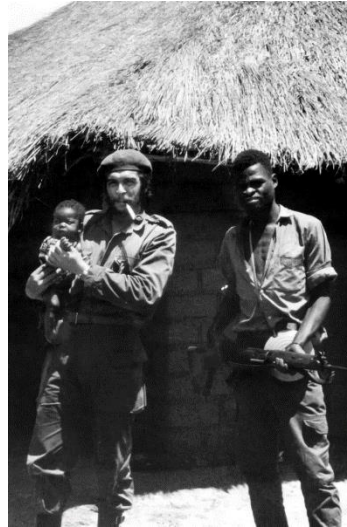
ولی وقت زیادی برای مقابله با چالش بعدی نماند. از سال ۱۹۵۹ ایالات متحده در پایگاه‌های نظامی ایتالیا و به ویژه ترکیه یعنی در نزدیکی مستقیم مرزهای اتحاد جماهیر شوروی موشک‌های اتمی میان‌برد مستقر کرد که از طرف مسکو یک تهدید جدی تلقی شد. در واکنش به این اقدام رییس حزب و کشور اتحاد شوروی نیکیتا خروشچف به رهبری اتحاد شوروی پیشنهاد کرد که این کشور موشک‌های هسته‌ای در کوبا مستقر کند. تصمیم پشت درهای بسته اتخاذ شد و فیدل و راتول کاسترو، چه و رییس‌جمهور کوبا اسوالدو دورتی‌کوس Osvaldo Dorticos در این جلسه حضور داشتند و از این پیشنهاد اتحاد شوروی استقبال کردند.

هنگامی که ایالات متحده اطلاع یافت که قرار است در حیاط خلوت خانه آن‌ها موشک‌های هسته‌ای مستقر شود، رییس‌جمهور این کشور جان اف. کندی روز ۲۲ اکتبر ۱۹۶۲ طی یک سخنرانی تلویزیونی محاصره دریایی کوبا را اعلام کرد. هر کشتی که به سوی کوبا در حرکت باشد، متوقف گشته و مورد بازرسی قرار خواهد گرفت و از این طریق در مقابل ژنرال‌های خود که خواهان ضربه فوری نظامی علیه کوبا بودند، ایستادگی کرد. این اقدام مطمئناً به معنی آغاز جنگ سوم جهانی بود. کوبا در واکنش به سخنرانی کندی بسیج عمومی نیروهای نظامی خود را اعلام کرد. چه مجدداً فرماندهی منطقه غربی جزیره را عهده‌دار شد. او مقر فرماندهی خود را در غاری به نام Cueva de los Portales در ایالت پینار دل ریو قرار داد، ننوی خود را آویزان کرد و با افسران خود به شور نشست.

در یکی از این نشست‌ها ستوان لوئیس گونزالس پاردو Luis Gonzales Pardo اطلاعات موجود در مورد هنگ ۸۲ هوابرد ارتش ایالات متحده را ارائه کرد که بنا بر گزارشات واصله قرار بود حمله به کوبا را به اجراء درآورد. هنگامی که او تعداد عظیم هواپیماها را قرائت می‌کرد به چه گفت: «فرمانده، آن‌ها آسمان را سیاه خواهند کرد. چه، بی حرکت و به آرامی گفت: بهتر، پسرم! چون در آن صورت در سایه مبارزه خواهیم کرد.»^{۱۰۶}

چه در ضمن گروهی شامل ۲۰۰۰ چریک را آماده می‌کرد تا اگر ارتش آمریکا واقعاً جزیره را اشغال کند از کوه‌های پینار دل ریو با سربازان آمریکایی به مبارزه برخیزند. ولی بحران با عهد قراردادی بین خروشچف و کندی خاتمه یافت. اتحاد شوروی تعهد کرد موشک‌های خود را از کوبا خارج کند مشروط بر این که ایالات متحده موشک‌های خود را از ترکیه بیرون آورد، ولی دولت کوبا در این مذاکرات شرکت داده نشد. «ما از طریق رسانه‌ها مطلع شدیم که شوروی‌ها پیشنهاد کرده بودند، که موشک‌ها را خارج کنند.»^{۱۰۷} این اقدام برای سال‌ها بر روابط بین مسکو و هاوانا سایه افکند.

هنگامی که چه اولین اخبار در این مورد که اتحاد شوروی در غیاب رفقای خود معاهده‌ای با ایالات متحده به امضاء رسانده را دریافت کرد، گویا به گفته سانچز آریاس Sanchez Arias ، غرغر کنان گفته بود: «رفقا،... نیکیتا خروشچف ما را سر کار گذاشت.»^{۱۰۸}



۷.۱. در آفریقا

روز ۱۱ دسامبر ۱۹۶۴ چه در نیویورک در مجمع عمومی سازمان ملل متحد شرکت کرد. سخنرانی او تماماً با قید نمونه‌هایی از تاریخ معاصر، اعلام جرم علیه امپریالیسم بود.

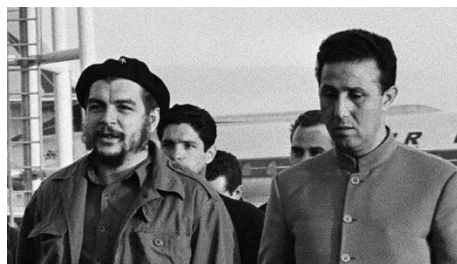
در این سخنرانی مبارزه کشورهایی که هنوز زیر یوغ استعمار رنج می‌بردند محل ویژه‌ای را به خود اختصاص داده بود و در همان دقایق اول سخنرانی، چه تأکید کرد: «ناقوس مرگ استعمار به صدا درآمده و میلیون‌ها نفر از شهروندان آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین به پا خاسته تا زندگی نوینی را آغاز کنند. آن‌ها حق مسلم خود برای تعیین مستقل سرنوشت و راه رشد کشور خویش را تحمیل کردند.» او خواستار همزیستی مسالمت‌آمیز بین کشورها با نظم اجتماعی متفاوت شد ولی در عین حال تأکید کرد که این همزیستی باید کلیه کشورهای جهان را دربر گیرد. «اگر قرار باشد که صلح جهانی تضمین شود، ممکن نیست که همزیستی مسالمت‌آمیز تنها بین قدرتمندان حاکم باشد. همزیستی مسالمت‌آمیز باید بین همه کشورها، فارغ از بزرگی و وسعت آن‌ها، فارغ از روابط تاریخی آن‌ها و مشکلاتی که در زمانی مشخص می‌تواند بین آن‌ها به وجود آید، حاکم باشد.» و در عین حال تأکید کرد: «ما به عنوان مارکسیست براین عقیده ایم که همزیستی مسالمت‌آمیز بین کشورها نمی‌تواند همزیستی بین استثمارکنندگان و استثمار شونده‌گان، بین سرکوبگران و سرکوب شونده‌گان را نیز دربر گیرد. حقوقی وجود دارد که سازمان ملل متحد نیز به آن وفادار است و آن حق داشتن استقلال کامل در مقابل کلیه اشکال سرکوبگری استعماری است. از این‌رو و همبستگی خود را با خلق‌های استعمارزده گینه، آنگولا و موزامبیک که زیر یوغ استعمار پرتغال قرار دارند، اعلام می‌کنیم و حاضریم مطابق با بیانیه قاهره در چارچوب امکانات خود به آن‌ها کمک



چه، در مجمع عمومی سازمان ملل

چه در اینجا به بیانیه پایانی همایش سران جنبش کشورهای غیرمتعهد اشاره می‌کرد که روز ۵ تا ۱۰ اکتبر ۱۹۶۴ در پایتخت مصر تشکیل شد. بیانیه قاهره استعمار را به شدیدترین شکل محکوم می‌کرد و از شرکت کنندگان می‌خواست «از ارایه هر نوع کمک مادی و مالی و نظامی، به مبارزین آزادی‌خواه در مناطقی که زیر یوغ استعمار پرتغالی قرار دارند، دریغ نکنند»^{۱۰} ولی هرچند هم که کمک‌های نظامی تنها مستعمره‌های پرتغالی در گینه‌بیسائو، آنگولا و موزامبیک را در نظر داشت، ولی فراخوان به ابراز همبستگی با مبارزات آزادی‌بخش و محکوم کردن دخالت‌های امپریالیستی در قاره، در تمامی سند محسوس بود. لذا رهبری کوبا و چه گوآرا می‌توانستند خود را ملزم بدانند که در مبارزه خلق‌های آفریقا علیه امپریالیسم، به کمک آن‌ها بشتابند. چه بعدها گفت، مسأله فقط این نبود که «با عزمی راسخ علیه امپریالیسم یانکی از خود دفاع کرد، بلکه لازم بود که در مستعمرات و مناطق نومستعمره به دژهای آن، که پایگاه‌هایی برای اعمال سلطه است، حمله بُرد.»^{۱۱}

بلافاصله پس از دیدار از نیویورک چه سفر چندماهه خود به قاره آفریقا را آغاز کرد که با دیدار «کوتاهی» از چین و توقف کوتاهی در اروپا قطع شد. نقطه آغاز سفر او در آفریقا روز ۱۷ دسامبر ۱۹۶۴ در الجزیره بود. رییس‌جمهور الجزیره احمد بن بلا پس از این‌که الجزیره به استقلال خویش دست یافت و در سال ۱۹۶۲ در جلسه مجمع عمومی سازمان ملل متحد در نیویورک که عضویت الجزیره مستقل را به رسمیت شناخت شرکت کرد، به نشانه همبستگی سیاسی با کوبا به هاوانا رفت و این سفر آغاز دوستی عمیقی بین بن بلا و چه بود.



با بن بلا در الجزیره

پس از الجزیره چه به مالی سفر کرد و سپس به کنگوبرازویل، گینه، غنا، و داهومی (بنین کنونی) رفت و از جمله با رییس جنبش آزادی‌بخش خلق آنگولا MPLA آگوستینیو نتو ملاقات کرد، که آغاز همکاری بین کوبا و MPLA در دهه‌های بعد بود، که در دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ با حضور ده‌ها هزار سرباز کوبایی در آنگولا به اوج خود رسید. آن‌ها در سال ۱۹۸۸ شکست سنگینی به رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی وارد آوردند و نقش تعیین کننده‌ای در دفاع از آنگولا و استقلال نامیبیا و سرنگونی رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی ایفاء کردند.



با آگوستینیو نتو

چه در غنا در پاسخ به روزنامه‌نگاران در مورد اهداف خویش از سفر به آفریقا گفت که کوبا بارها روی همبستگی خود با کشورهای متمدن آفریقا تأکید کرده است «ولی شناخت ما از آفریقا بسیار کم است.» ولی اکنون کوبا می‌تواند تصویر روشن‌تری به دست آورد که کشورهای آفریقایی دارای چه نیازها و امکاناتی در رابطه با رشد و توسعه مشترک از طریق روابط دوجانبه اقتصادی هستند.^{۱۱۲}

در فوریه سال ۱۹۶۵ چه به چین سفر کرد و در آنجا با چوئن‌لای و دنگ شیائوپینگ ملاقات کرد.



با چوئن‌لای در پکن

ولی این بار ملاقاتی با مائو تسه‌دونگ صورت نگرفت. چه در بازگشت از چین به تانزانیا رفت و در پایتخت این کشور دارالسلام، نه تنها با رییس‌جمهور کشور یولیوس ناییره ملاقات کرد، بلکه قبل از هر چیز با مبارزین راه آزادی از سراسر آفریقا که در این شهر زندگی می‌کردند، به گفت‌وگو نشست. برداشت او از این انقلابیون متفاوت بود، زیرا «بخش بزرگی» از آنان «از این وضعیت، یک

سرمشغولی واقعی و بعضاً بسیار سودآور و بی‌زحمت برای خود دست و پا کرده و اغلب در هتل‌ها در رفاه به سر می‌برند.»^{۱۱۳}

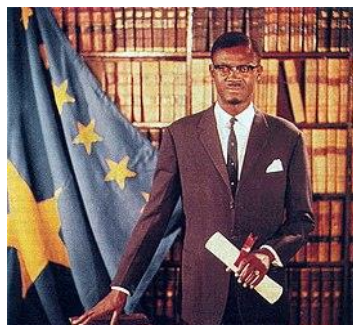
رییس‌جمهور الجزیره احمد بن بلا سال‌ها بعد، یعنی در سال ۱۹۹۷ طی مقاله‌ای در روزنامه فرانسوی له‌موند دیپلماتیک خاطره‌ای از گفت‌وگو با چه در الجزیره را بازگو کرد. او گفت: چه معتقد بود که آفریقا «ضعیف‌ترین حلقه زنجیر» امپریالیسم است، لذا او قصد داشت هم و کوشش خود را صرف آفریقا کند. «سعی کردم روشن کنم که شاید برای حمایت از پختگی و بلوغ انقلابی که در قاره ما در حال رشد است، این کار بهترین انتخاب نباشد. یک انقلاب مسلحانه می‌تواند و باید از حمایت خارجی برخوردار باشد ولی باید اول منابع داخلی را که مبارزه بتواند به آن تکیه کند، به وجود آورد. ولی چه اصرار داشت که تعهد او باید کامل باشد و حضور فیزیکی او را می‌طلبد.» بن بلا به چه پیشنهاد کرد که برای سفرهایش در قاره یک هواپیمای خصوصی در اختیار او نهد تا حتی‌الامکان فعالیت‌هایش زیاد علنی نشود، ولی چه این پیشنهاد او را رد کرد. بن بلا گفت که از این‌رو به سفرای الجزیره در منطقه دستور داده بود که هر نوع کمک لازم را از چه دریغ ندارند. «هروقت که او از جنوب صحرا بازمی‌گشت، ما ساعت‌ها به تبادل نظر می‌پرداختیم. او هر بار که بازمی‌گشت از ثروت‌های غنی فرهنگی قاره آفریقا شیفته‌تر بود ولی برعکس از روابط خود با احزاب مارکسیستی کشورهای که با آن‌ها تماس گرفته بود، مایوس و از برخورد آن‌ها سرگشته و حیران شده بود.»^{۱۱۴}

چه در پایان سفر خود به قاره آفریقا روز ۲۴ فوریه ۱۹۶۵ در الجزیره در دومین سمینار اقتصادی برای همبستگی آفریقا-آسیایی شرکت کرد. در آن زمان هیچ‌کس نمی‌دانست که این آخرین سخنرانی چه در یک همایش بین‌المللی است. درست مانند گذشته مثلاً چند هفته پیش از آن در نیویورک، چه روی اتحاد و همبستگی با اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی تأکید کرد و گفت: «ما تنها می‌دانیم که پس از بحث و گفت‌وگوی سیاسی اتحاد شوروی و کوبا برای ما قراردادهای تجاری بسیار مرغوبی را به امضاء رساندند که از طریق آن‌ها ما تا ۵ میلیون تُن شکر به قیمت ثابت خواهیم فروخت که بالاتر از قیمت شکر در بازارهای به اصطلاح آزاد است. همین‌طور جمهوری خلق چین نیز همین قیمت را به ما می‌پردازد.»^{۱۱۵}

چه در سخنرانی خود ترسیم کرد که کشورهای سوسیالیستی چگونه باید انترناسیونالیسم پرولتری را محقق سازند: «در این مبارزه بر سر مرگ و زندگی مرزی وجود ندارد. ما نمی‌توانیم در قبال وقایعی که در هر گوشه جهان رخ می‌دهد، بی‌طرف بمانیم. پیروزی یک کشور بر امپریالیسم، پیروزی همه ماست، همان‌طور که شکست یک کشور، شکست ما محسوب می‌گردد. اجرای انترناسیونالیسم پرولتری نه تنها وظیفه هر خلقی است، که برای آینده‌ای بهتر مبارزه می‌کند، بلکه یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر است. وقتی دشمن امپریالیستی، حال چه ایالات متحده آمریکا و چه یک کشور دیگر، اقداماتی علیه خلق‌های عقب‌نگاه داشته شده و کشورهای سوسیالیستی انجام می‌دهد، در آن‌صورت یک منطق اساسی لزوم اتحاد بین خلق‌های عقب‌نگاه داشته شده و کشورهای

سوسیالیستی را ایجاب می‌کند. اگر هیچ دلیل دیگری برای این اتحاد وجود نداشته باشد، تنها دشمن مشترک باید یک دلیل قانع‌کننده محسوب گردد.»^{۱۱۶} او همین‌طور در مورد مسأله تحویل سلاح تأکید داشت که در این مورد نیز «مطابق با قواعد انترناسیونالیسم پرولتری» رفتار شود: «اگر این تصور، که رییس یک کشور سوسیالیستی که در حال جنگ به سر می‌برد در مورد تأمین تانک برای جبهه تردید داشته باشد، چون تضمینی برای پرداخت آن وجود ندارد، پوچ و بی‌معنی است، پس ایده بررسی توانایی پرداخت بدهی خلقی که برای استقلال خود و یا دفاع از آزادی خود می‌رزد و بنابراین به اسلحه نیاز دارد نیز به همان اندازه پوچ و بی‌معنی خواهد بود. در جهان ما سلاح نمی‌تواند کالا باشد، بلکه باید به اندازه لازم و مقدور در اختیار خلق‌هایی که به آن نیاز دارند تا علیه دشمن مشترک مبارزه کنند، قرار گیرد.»^{۱۱۷} چه گفت این رفتاری است که اتحاد شوروی و چین در قبال کوبا اعمال داشتند. با این حال، برخورد او با کشورهای سوسیالیستی بسیار سخت بود و آن‌ها را متهم به «هم‌دستی تاکتیکی» با استثمارگران غربی می‌کرد. به نظر او کشورهای سوسیالیستی وظیفه داشتند به کشورهای وابسته کمک کنند. نمی‌توان سخن از «تجارت با منفعت متقابل» گفت. این بدان معنی است که کشورهای آفریقایی و یا آسیایی «مواد خام خود را که با درد و رنج بی‌پایان به دست آمده، به قیمت بازارهای جهانی بفروشند»، در حالی‌که مجبور باشند دستگاه‌ها و ماشین‌هایی را نیز که در کاخانات کاملاً خودکار تولید شده اند، به همان قیمت بازار جهانی خریداری کنند. چه نتیجه می‌گرفت: «کشورهای سوسیالیستی باید بخشی از هزینه توسعه و تکامل کشورهای را که اکنون گام در راه آزادی و استقلال خود می‌نهند، تقبل کنند.» ولی به نظر او تاکنون این کشورها «به نحوی با استثمار امپریالیستی هم‌دستی کرده اند.»

گویا این سخنرانی بسیار مورد پسند مخاطبین آفریقایی قرار گرفت ولی دولتمردان در مسکو از آن خشنود نشدند. ظاهراً در واکنش به این سخنرانی اتحاد شوروی در هاوانا در سطح دیپلماتیک اقدام کرد و پس از بازگشت چه به کوبا گفت‌وگوی طولانی بین فیدل کاسترو و او صورت گرفت. در مورد محتوای این گفت‌وگو شایعات زیادی پخش شد ولی هیچ نشانه تأییدآمیزی در دست نیست که مؤید تیرگی واقعی روابط بین دو فرمانده انقلاب باشد، بلکه بیش‌تر این که چه نتیجه‌ای می‌توان از تجربیات در آفریقا حاصل کرد، در مرکز توجه قرار داشت. چه آزاد گذاشته شد که در کوبا داوطلبان مبارزه در آفریقا را گرد خود جمع کند. مقصد جمهوری دموکراتیک کنگو بود.



پاتریس لوموبا ۱۹۲۵ تا ۱۹۶۱

کنگو در سال ۱۹۶۰ استقلال خود را از بلژیک به دست آورده بود. پاتریس لومومبا به ریاست دولت انتخاب شده بود. او یکی از نمایندگان رادیکال جنبش ضداستعماری بود، که قصد داشت پس از رهایی از سلطه بلژیک نگذارد که جمهوری تازه تأسیس شده کنگو مجدداً به بلژیک وابستگی پیدا کند. دولت او از ابتدا زیر فشار قرار گرفت تا بی‌ثبات شود. نظامیان قیام کردند و جنبش تجزیه طلبانه‌ای به رهبری موسی چومبه در منطقه غنی از مواد خام کاتانگا سازمان یافت. در چنین شرایطی لومومبا از سازمان ملل متحد درخواست کمک کرد و سربازان بلژیکی نیز مجدداً وارد خاک کنگو شدند. ولی نیروهای سازمان ملل به جای حمایت از دولت دمکراتیک منتخب و تمامیت ارضی کشور، در سپتامبر ۱۹۶۰ سرنگونی دولت لومومبا از سوی رییس‌جمهور کازاوبو Kasavubu و فرمانده کل ارتش ژوزف موبوتو دیکتاتور بعدی را تحمل کرده و مورد حمایت قرار دادند. پاتریس لومومبا روز ۱۷ ژانویه ۱۹۶۱ به دست سربازانی که زیر فرمان کشور بلژیک قرار داشتند، به قتل رسید.

علیه دیکتاتور نامبرده گروه‌های مسلح مختلفی به پا خاستند. قوی‌ترین گروه، شورای رهایی ملی CNL به رهبری گاستون سومالیو Gaston Soumaliot و لوران کابیلا بود. در اواسط سال ۱۹۶۴ نیروهای CNL بخش‌های گسترده‌ای از شرق کنگو را زیر نظر داشت، در حالی‌که گروهی که زیر فرماندهی کریستف خبه‌نایه Gbneye قرار داشت، بخش‌های وسیعی از بقیه کشور را تحت کنترل خود داشت. برای جلوگیری از پیروزی نیروهای سوسیالیستی در کنگو، ایالات متحده آمریکا با کمک‌های گسترده نظامی به موسی چومبه در این مناقشه شرکت کرد که نهایتاً در ماه ژوئیه ۱۹۶۴ قدرت را در کنگو به دست گرفت. بلژیک هم چتربازان خود را به کنگو اعزام کرد و همین‌طور رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی نیز به نفع موسی چومبه در این مبارزه شرکت نمود.

در واکنش به این رویکرد، الجزیره و مصر که در آن زمان در رأس کشورهای ضدامپریالیست محور قاره قرار داشتند، حمایت خود را با اسلحه و سرباز از جنبش آزادی‌خواه اعلام کردند. آن‌ها به صراحت از کشورهای دیگر نیز تقاضای پشتیبانی کردند که طبیعتاً در کوبا با علاقه از آن استقبال شد.

در ماه مه ۲۰۰۷ اولیویس استرادا لِس‌کاییه Ulises Estrada Lescaille، هم‌رزم چه، طی مقاله‌ای برای مجله کوبایی بوهمیا نوشت: «در سال ۱۹۶۵ چه در رأس یک گروه صد نفری از مستشاران نظامی کوبایی قرار گرفت که برای حمایت از خلق کنگو آماده بود. هنگام گشت در مناطق عملیاتی چریک‌های کنگویی من شاهد فقر و بی‌نواپی و تفکر عمیقاً قبیله‌ای در کنار سیستم‌های فئودالی و پادشاهی، برده‌داری و مذهبی که دهقانان کنگویی با آن روبه‌رو بودند، شدم. همه این پدیده‌ها در مقابل یک روند تکاملی جامع و سازمان یافته مبارزه مسلحانه عمل می‌کرد و همین سبب شد که کوبایی‌ها کار خود را به عنوان مستشار نظامی کنار گذاشتند و همراه میهن‌پرستان کنگویی پا به

میدان نبرد نهادند، زیرا که شکل کاراتری برای تمرین مبارزه چریکی و ارتقای روحیه مبارزه‌جویانه انترناسیونالیست‌های ما بود.»^{۱۱۸}

در آن زمان به شورشیان کنگویی گفته نشد که در رأس هیأت کوبایی، چه گوارا که در آن زمان شهرت جهانی یافته بود، قرار دارد. آن‌ها در مقابل عمل انجام شده قرار گرفتند و از وضعیتی که پدید آمده بود زیاد راضی نبودند. در یک مستند تلویزیونی که در سال ۲۰۱۶ از طرف صدا و سیمای اتریش ORF زیر عنوان «فیدل، چه و اودیسه آفریقایی» پخش شد، پلاسید کیتونگوا Placide Kitungwa که در آن زمان یکی از فرماندهان بلندپایه شورشیان بود، تعریف کرد: «داشتن شخصیتی از نوع چه گوارا به عنوان میهمان به معنی داشتن مسئولیت سنگینی بود. ما نگران بودیم که آمریکایی‌ها بفهمند، ارنستو چه گوارا در کنگو است و سپس همه چیز سر کنگو خالی می‌شد. البته ما از حضور رفقای کوبایی خشنود بودیم ولی نه از حضور او.»^{۱۱۹} در واقع سازمان‌های جاسوسی آمریکا بزودی دریافتند که چه پس از غیبت چندماهه در انتظار عمومی اکنون در کنگو فعالیت می‌کند. آن‌ها در مبارزه علیه شورشیان وارد عمل شدند و مزدورانی را اجیر کردند و راه‌های تدارکاتی شورشیان از طریق درس‌چاه تاگانیکا را مسدود نمودند.

چه در کنگو هم معلم بود و هم شاگرد: او زبان سوآهیلی آموخت تا بتواند خود را به رؤسای قبایل و راهبان آفریقایی تفهیم کند و هم‌زمان با آن او به مبارزین کنگویی زبان فرانسوی می‌آموخت.

نهایتاً این مبارزه در کنگو با شکست روبه‌رو شد. روز ۲۰ نوامبر ۱۹۶۵ مبارزین کوبایی مجبور به ترک کنگو شدند. چه در دفترچه خاطرات خود نوشت: «در این عقب نشینی هیچ نشانه‌ایی از عظمت وجود نداشت.» جنگ در کنگو ادامه یافت. ۴ روز بعد موبوتو سه‌سه‌سکو کودتا کرد و قدرت را به دست گرفت. تازه در سال ۱۹۹۷ حکومت او توسط شورشیان پیرامون لورن دزیره کابیلای سرنگون شد، همان کابیلایی که چه ده‌ها سال پیش از آن سعی کرده بود به او کمک کند.

راه بازگشت چه به کوبا مسدود شده بود. او قبل از سفر، نامه مشهور خداحافظی خود را نوشته بود که فیدل کاسترو در اوایل سال ۱۹۶۵ در کنگره موسسان حزب کمونیست کوبا قرائت کرده بود. چه در این نامه نوشته بود: «انسان در یک انقلاب -اگر یک انقلاب واقعی باشد- یا پیروز می‌شود و یا خواهد مرد ... من همواره خود را با سیاست خارجی انقلاب ما هم‌ذات‌پنداری کرده‌ام و هنوز هم به آن وفادارم. هر جا هم که باشم این وظیفه را احساس می‌کنم که یک انقلابی کوبایی باشم و در مقام یک انقلابی کوبایی نیز عمل خواهم کرد.»^{۱۲۰}



۷.۷. در پراگ

پس از شکست در کنگو چه از اغلب هم‌زمانش جدا شد. در حالی که این افراد از طریق مسکو مجدداً به کوبا بازگشتند، چه همراه تنی چند از هم‌زمان وفادارش اول در سفارت کوبا در دارالسلام مخفی شد. در این دوران او وقت را غنیمت شمرد و یادداشت‌های روزانه خود را به صورت کتاب درآورد. این کتاب در سال ۱۹۹۹ زیر عنوان *pasajes de la guerra revolucionaria: Congo* انتشار یافت. تیتیر کتاب به آلمانی، رؤیای آفریقایی: روزنگار مجدداً یافته شده از مبارزه انقلابی در کنگو، بود.

اواسط ژانویه ۱۹۶۶ برای چه میهمان آمد. همسرش آلیدا مارچ از کوبا از طریق پراگ و قاهره به تانزانیا آمد. آلیدا در کتاب خود *Evocation* (تداعی) یادآور شد؛ هفته‌هایی که آن دو از مدت‌ها آرزو داشتند: «ما کاملاً تنها بودیم. حسر خودخواسته مطلقاً به دلایل امنیتی بود ولی برای ما اهمیتی نداشت و حتی می‌خواهم بگویم که حتی خوشحال بودیم.»^{۱۳۱} محل سکونت آن دو زیاد مرفه نبود و در واقع یک سالن غذاخوری بود که برای تحصیل، سخنرانی و خواب تغییر کاربری داده شده بود. آن‌ها وقت زیادی صرف خواندن می‌کردند و چه به نوشتن خاطرات خود و همین‌طور متون فلسفی و اقتصادی می‌پرداخت. ولی این دوران بی‌دردسر، همیشگی نبود: «نقشه‌هایی که چه در سر می‌پروراند، فشار می‌آورد و با وجود وقایع کنگو چه این نیت که در مقام ادامه دهنده باوفای ایده‌های بولیوار و مارتی، مبارزه را در جایی که همیشه مورد علاقه او بود، یعنی در آمریکای ما ادامه دهد، فراموش نمی‌کرد.»^{۱۳۲}

در ماه مارس ۱۹۶۶ چه مخفیانه به پراگ رفت. آلیدا در ابتدا در دارالسلام ماند و پس از چندی از طریق مسکو به کوبا بازگشت. چه توانست با تغییر صورت ظاهری خود، بدون این‌که توجه سازمان‌های جاسوسی غرب را جلب کند از طریق مصر و یوگسلاوی به پایتخت چکسلواکی عزیمت

کند. اولیزس استرادا که یکی از افسران بلندپایه سازمان جاسوسی کوبا بود، او را مشایعت می‌کرد. در پراگ خوزه لوئیس اوخالبو Jose Luis Ojalbo که افسر رابط کوبایی‌ها با سازمان اطلاعات و امنیت چکسلواکی بود از آن‌ها استقبال کرد. مقامات پراگ چندین «خانه امن» در اختیار رفقای کوبایی نهاده بودند و اوخالبو میهمانان جدید را در یکی از این خانه‌ها اسکان داد. محل سکونت آن‌ها یک آپارتمان کوچک بود که در واقع برای دولتمردان «کم‌تر مهم» در نظر گرفته شده بود. دوسال پیش از آن در سال ۱۹۶۴ تامارا بونکه (تانایای چریک) قبل از این‌که به محل فعالیت خود در بولیوی سفر کند، چندین ماه در این خانه به سر برده بود. در سال ۱۹۶۶ او با نام «لائورا گوتیرس بائور» Laura Gutierrez Bauer در آمریکای جنوبی مشغول انجام وظیفه بود.

این‌که چه در چنین آپارتمانی اسکان داده شد و نه در آپارتمانی که مختص دولتمردان بلندپایه بود، صرفاً علل امنیتی داشت. نیازی نبود که نهادهای چکسلواکی از حضور چه گوارا در کشور خود اطلاع داشته باشند. به همین دلیل چه ممنوع کرد که هم‌سفرش اولیزس استرادا او را فرمانده خطاب کند و کافی بود که او را رامون بنامد، نامی که در پاسپورتش ثبت گردیده بود. از آنجا که طبیعتاً چکسلواک‌ها می‌دانستند که این آپارتمان‌ها در اختیار سازمان اطلاعات و امنیت کوبا قرار دارد، چه نگران بود که با میکروفن‌های مخفی مورد شنود قرار گیرند و اگر کسی در پراگ می‌دانست که او واقعاً کیست، این اطلاعات به نحوی به دست سازمان سیا می‌افتاد. «خیلی زحمت داشت که او را رامون بنامم و با او به عنوان هم‌قطار رفتار کرده و او را "تو" خطاب کنم ولی نهایتاً چاره دیگری نبود باید درک می‌کردم که مجبوریم کلیه اقدامات امنیتی را رعایت کنیم.»^{۱۳۳}

اولیزس استرادا مدت زیادی در پراگ نماند، زیرا رنگ تیره پوست او در چکسلواکی سابق چشم‌گیر بود. «در رستوران، صورت ظاهر من گارسون‌های زن را متوجه می‌کرد و رنگ سیاه پوست و موهای مجعد که در آن زمان مجسمه مرا تزیین می‌کرد برای آن‌ها جالب بود و به همین دلیل همیشه دست به سر و صورت من می‌کشیدند.»^{۱۳۴} چه نگران بود که این توجه ناخواسته امنیت آن‌ها را به خطر بیافکند و از این‌رو تصمیم گرفت که لاسترادا به کوبا بازگردد و به جای او هم‌رزم دیگری با پوست روشن به پراگ اعزام گردد.

آلیدا مارچ هنگام وداع با همسرش پذیرفته بود که یا دیگر او را نخواهد دید و یا دیدار مجدد آنان سال‌ها بعد صورت خواهد گرفت. ولی در آوریل ۱۹۶۶ آن‌ها در پایتخت چکسلواکی مجدداً در کنار یکدیگر بودند. در طول هفته آن‌ها در یک آپارتمان کوچک که دارای یک اتاق نشیمن، یک اتاق خواب و یک حمام بود که در آنجا هم غذا می‌پختند و هم لباس‌های خود را می‌شستند به سر بردند. ولی آخر هفته به یک خانه بیبلاقی می‌رفتند که آن‌طور که آلیدا به یاد می‌آورد صاحبخانه و دخترش نیز در آن زندگی می‌کردند. آنجا خانم صاحبخانه برایشان غذا می‌پخت و هم‌رزمان چه که بعد با او در بولیوی مبارزه کردند، مثل آلبرتو فرناندز مونتس دِ اوکا Alberto Fernandez Montes

De Oca، مشهور به پاچو، همین‌طور هاری ویله‌گاس Harry Villegas ملقب به پومبو و کارلوس کوئیو Carlos Coello، ملقب به توما نیز در آنجا حضور داشتند.^{۱۳۵}

«خانه بیلاقی» در لادوی Ladvi، محله‌ای در حوضه کامه‌نیسه Kamenice در جنوب شرق پراگ قرار داشت. این خانه در محلی ایده‌آل قرار گرفته بود، زیرا جلب توجه نمی‌کرد و با باغ‌های میوه، تپه و جنگل محاصره شده بود و عابریین تصادفی ناظر می‌توانستند تنها بخش کوچکی از خانه را مشاهده کنند. استتار و مخفی‌کاری به قدری خوب صورت گرفت که مقامات محلی تازه در سال ۱۹۷۰ پس از مرگ چه گوارا از اقامت او در کشور خود اطلاع پیدا کردند. پروکوپ تومک Prokop Tomek، تاریخ‌شناس در مصاحبه‌ای با بخش خارجی رادیو پراگ گفت: «وقتی فیدل کاسترو عزم کرد که در محل مزبور یک پلاک یادبود برای چه گوارا نصب کند، سازمان اطلاعات و امنیت با دردرس روبه‌رو شد. سؤال شد این خانه که چه در آن مخفی شده بود، کجاست. و تازه در این لحظه سازمان امنیت چکسلواکی اصلاً فهمید که چه گوارا آنجا بوده است... یعنی تازه پس از درخواست مستقیم فیدل کاسترو.» این تقاضا رد شد. یادداشتی در یک پرونده سازمان جاسوسی خارج در پراگ در فوریه ۱۹۷۱ ثبت کرده بود: «همان‌طور که قبلاً اطلاع یافتید، رفیق فیدل کاسترو علاقمندی خود را اعلام کرده بود خانه‌ای را که رفیق چه گوارا قبل از سفر خود به آمریکای لاتین در پراگ چندین ماه در آن زندگی می‌کرد پیدا کند. با در نظر گرفتن خواص خانه مزبور و نامناسب بودن علنی کردن این واقعیت، توصیه می‌کنم از طرف ما هیچ‌نوع ابتکاری صورت نگیرد و در صورت درخواست رسمی دوستان کوبایی موضع ما به طور مناسب تشریح گردد.»^{۱۳۶}

در اواخر ماه مه ۱۹۶۶ آلیدا به کوبا بازگشت. در واقع او قصد داشت تا روز ازدواج خود ۲ ژوئن در پراگ بماند ولی حادثه‌ای در مرز بین کوبای آزاد و پایگاه دریایی گوانتانامو در منطقه تحت اشغال ایالات متحده زنگ‌های خطر را به صدا در آورد. هنگامی که سربازان آمریکایی به روی سربازان کوبایی آتش گشودند، یکی از سربازان کوبایی به نام لوئیس رامیرس لویز که در آنجا مستقر بود به قتل رسید و دوسرباز دیگر مجروح شدند. در هاوانا دولتمردان نگران بودند که این اقدام می‌تواند آغاز حمله جدید ایالات متحده به جزیره باشد. در چنین شرایطی چه و آلیدا اتفاق نظر داشتند که باید به کوبا و نزد فرزندانشان بازگردند. همین‌طور چه نیز در نظر داشت، که اگر واقعاً جنگ آغاز شد، به کوبا بازگردد و علیه ایالات متحده مبارزه کند. ولی اوضاع دوباره آرام شد و چه تا ژوئیه ۱۹۶۶ در چکسلواکی ماند.

باز چه وقت عمده خود را صرف خواندن و نوشتن کرد. او اکنون به نقد انتقادی سیاست‌های اقتصادی کشورهای سوسیالیستی پرداخت. چه به اقتصاددان کوبایی اورلاندو بوره‌گو Orlando Borrego که در دروان وزارت در وزارت صنایع معاون او بود مأموریت داد همراه رفقای دیگر «به خاطر تمرین هم که شده» کتابی بنویسد، و از جمله محتوای «کتاب درسی اقتصاد سیاسی» را که اول در سال ۱۹۵۴ یعنی تنها چندماه پس از مرگ استالین از طرف آکادمی علوم اتحاد شوروی منتشر شده

بود، نقد کند. ۱۳۷ چه از این نقطه حرکت می‌کرد که خود او نخواهد توانست این کتاب را به پایان برساند و از این‌رو بهتر است که رفقای کوبایی این وظیفه را عهده‌دار شوند.

هنگامی که بوره‌گو نوشته‌های چه را که آلیدا با خود به همراه آورده بود، بررسی کرد، متوجه شد که چه کارهای مقدماتی زیادی را برای کتاب بعدی انجام داده است. «مطالب تهیه شده ارسالی به صورت زیر تقسیم شده بود: طرح فهرست محتوی کتاب، پیش‌گفتار، خلاصه بیوگرافی در مورد مارکس و انگلس و کتابی شامل یادداشت‌های کوتاه در مورد کتاب درسی اقتصاد سیاسی. او همین‌طور نسخه اصلی کتاب را که مورد استفاده قرار داده بود، نیز برایم فرستاده بود، زیرا هر یادداشتی در ارتباط با مطلب شماره‌گذاری شده در هر موضوعی بود و او همه آن‌ها را با دست‌خط خود در هر صفحه از کتاب نامبرده مورد تجزیه و تحلیل قرار داده بود. هم طرح پیش‌گفتار و هم خلاصه بیوگرافی هر دو به طور کامل از سوی چه آماده شده بود.» ۱۳۸

تحلیل چه تازه در سال ۲۰۰۶ از سوی مرکز تحقیقات چه گوارا و بنگاه انتشاراتی Ocean Press زیر عنوان یادداشت‌های انتقادی در مورد اقتصاد سیاسی منتشر شد. در سال ۲۰۰۷ بیوگرافی کوتاه مارکس و انگلس، که چه به عنوان بخشی از کتاب اقتصادی سیاسی خود در نظر گرفته بود، به صورت مجزا انتشار یافت.



آلیدا دختر چه

دختر چه، آلیدا در ژوئن ۲۰۱۸ طی مصاحبه‌ای با روزنامه دنیای جوان تعریف کرد که در رابطه بین مارکس و انگلس چه چیز بیش از همه مورد علاقه چه بود: «یکی از آن‌ها بخشی از زندگی خویش را فدا کرد، زیرا براین عقیده بود که وجود دیگری برای بشریت بسیار مهم است. این یک دوستی واقعی است و بسیار زیباست. تعداد کمی از مردم می‌توانند، افکار خود را این‌طور منظم کنند، که بتوانند در مورد مطالب این‌قدر متفاوت جالب توجه بنویسند. با این وجود انگلس دریافت که مارکس می‌تواند بیش‌تر از او برای بشریت سودمند باشد. از این‌رو از او حمایت کرد و رشد و تکامل فکری خود را تابع او نمود. افراد زیادی قادر به این کار نیستند. چه همواره توان فکری این دو و همین‌طور از خودگذشتگی انگلس در مقابل مارکس را دریافته بود، زیرا در این مورد مارکس برای بقیه بشریت مهم‌تر بود. در بیوگرافی کوتاه توجه خاصی به این موضوع شده است. در آنجا آمده که

این دو مرد چگونه با یکدیگر آشنا شدند و چگونه همبستگی واقعی نسبت به یکدیگر اعمال کردند.»^{۱۲۹}

با این که **یادداشت‌های انتقادی** از قطعات کوتاه تشکیل شده بود ولی متن مزبور مشخص می‌کرد که **چه** با چه پشتکاری خود را با اقتصاد سیاسی و تعبیر رایج آن از طرف اردوگاه سوسیالیستی موجود در آن زمان مشغول می‌داشته. او زیر عنوان **لزوم تدوین این کتاب** پیش‌گفتاری به تحلیل خود اضافه کرده بود که در واقع خلاصه کوتاهی از فرضیه اقتصادی مارکسیستی بود. **چه** تأکید می‌کرد که کتاب **سرمایه** کارل مارکس در دهه‌ها پس از انتشار آن به «دائرةالمعارفی» تبدیل شده که برای نسل‌های نوین مبارز مطالب بسیار ضروری را دربر می‌گیرد. «بدون درک این کتاب انسان به معنی واقعی کلام یک اقتصاددان تعلیم‌یافته و صادق نیست.»^{۱۳۰} ولی زندگی ادامه پیدا کرد و همه نظریات مارکس و انگلس در عمل مورد تأیید قرار نگرفت. این امر به ویژه در رابطه با طول زمانی تحول اجتماعی که آن دو آنرا بسیار کوتاه‌تر تخمین می‌زدند، صادق است.

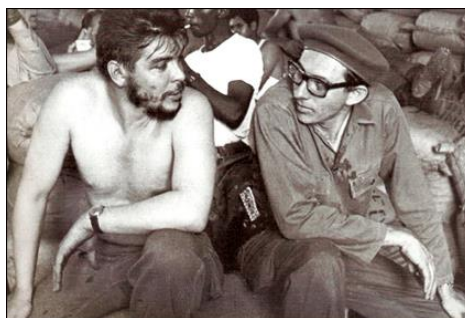
این دست‌آورد تئوریک لنین بود که خصلتی را که سرمایه‌داری در فاز نوین امپریالیستی کسب می‌کند، شناسایی کند. برای این کار تحلیل تکامل غیرهم‌زمان سرمایه‌داری لازم بود، که این امکان را پدید آورد زنجیر امپریالیستی را در ضعیف‌ترین حلقه خود پاره کند. به قول **چه**، آثار لنین مکمل ضروری آثار مارکس و انگلس بود. ولی پس از مرگ لنین فقط آثار نادری پدید آمد و «تنها چند اثر منفرد از استالین و چند اثر مشخص از مائو تسه‌دونگ به عنوان نمونه قدرت عظیم خلاق مارکسیسم باقی ماند.»^{۱۳۱}

استالین در آخرین سال‌های عمر خود از پی‌آمدهای این ضعف تئوریک نگران بود و به همین دلیل تهیه یک کتاب درسی را مقرر کرد که باید در اختیار توده مردم قرار داده می‌شد و کلیه موضوعات اقتصاد سیاسی را دربر می‌گرفت. «این کتاب درسی به مهم‌ترین زبان‌های دنیا ترجمه شد. ویرایش‌های گوناگونی ایجاد شد که با تغییراتی که در اتحاد جماهیر شوروی پدید آمد، در ساختارها و گرایش‌های خود تغییراتی تجربه کرد.» به دنبال «دگماتیسم آشتی‌ناپذیر» دوران استالین، که تنها روی بخش مشخصی از علم متمرکز نبود و در کلیه جوانب زندگی در کشورهای سوسیالیستی بازتاب می‌یافت و تا کنون «اختلالات خسارت‌بار شدیدی ایجاد کرده، که تبعات آن قابل پیش‌بینی نیست.» **چه** به این نتیجه رسید که تحلیل این خطای تکاملی باعث شد که خود را در موضع منتقدین اتحاد شوروی باز یابد، «موضعی که به شغل بسیاری از اپورتونیست‌ها تبدیل شده بود که از مواضع چپ افراطی به نفع ارتجاع تیر می‌افکندند.»^{۱۳۲}

قابل توجه است که **چه** در این زمان، یعنی ۱۹۶۵ که جنبش انقلابی جهانی در حال شکوفایی به نظر می‌رسید، چقدر محتاطانه در مقابل این رؤیا هشدار می‌داد و به خطرات تهدید کننده اشاره می‌کرد. مثلاً او از **کتاب درسی** یکی از تعاریف لنین در مقاله «امپریالیسم و نفاق سوسیالیسم» را نقل قول

می‌کرد: «امپریالیسم ۱- سرمایه‌داری انحصاری است؛ ۲- سرمایه‌داری انگلی و در حال گندیدگی است؛ ۳- سرمایه‌داری در حال مرگ است.»^{۱۳۳} چه که خود پزشک بود اضافه می‌کرد: «باید با بیان چنین ادعاهایی محتاط بود. «در حال مرگ» از نظر زبانی دارای مفهوم کاملاً مشخصی است؛ یک فرد بالغ دیگر قادر نیست تغییر و تحول فیزیولوژیکی بیش‌تری پیدا کند، لکن در حال مرگ نیز نیست. سیستم سرمایه‌داری با ارتقاء به مرحله امپریالیستی، به بلوغ کامل خود رسید ولی در حال حاضر هنوز به اوج توانایی‌های خود نرسیده و هنوز بسیار زنده و پرانرژی است.»^{۱۳۴} چه در مورد این توهم که احیای سرمایه‌داری در کشورهای سوسیالیستی غیرممکن است، هشدار می‌داد: «تحولات اقتصادی اخیر در اتحاد شوروی مانند تحولاتی است که در یوگسلاوی صورت گرفت، که راهی را انتخاب کرد که این کشور را بعضاً به بازگشت به سرمایه‌داری هدایت کرد. زمان نشان خواهد داد که آیا این تنها یک سانحه موقت بوده و یا بازگشت نهایی جریان به سوی سرمایه‌داری آغاز شده است.» همه چیز با این تعبیر غلط آغاز می‌شود، «که بخواهیم سوسیالیسم را با مؤلفه‌های سرمایه‌داری بنا کنیم بدون آن‌که مفهوم آن‌ها را واقعاً تغییر دهیم.»^{۱۳۵} در آن صورت یک سیستم ترکیبی پدید خواهد آمد که نهایتاً ما را به بن‌بست خواهد کشاند.

متأسفانه تغییر مسیری را که چه بدان امید داشت در کشورهای سوسیالیستی ایجاد نشد. هم‌رزم سابق چه، بوره‌گو نوشت: «اتحاد شوروی دیگر وجود ندارد. کشورهایی که آن‌را تشکیل می‌دادند نابود شدند و هر کدام برای خود یک درون بوم جدید سرمایه‌داری را بنا ساختند. میلیون‌ها نفر انسان در جهان آرزو می‌کردند که ای کاش پیش‌بینی‌های بدعت‌شکنانه چه به وقوع نمی‌پیوست. همگان از نناایح ویران کننده فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی باخبرند، ولی خوشبختانه آن پیش‌بینی‌های قضا و قدری کسانی که پایان تاریخ را وعده داده بودند، نیز به حقیقت نپیوست. امروز در بخش بزرگی از جهان ایده‌های والای چه پرقدردت از هرزمان می‌پوید و رشد پیدا می‌کند.»^{۱۳۷}



چه و اورلاندو بوره‌گو



چه و هاری ویله‌گاس

VIII. در بولیوی

چه هیچ‌گاه عزم خود را برای تقویت انقلاب در آمریکای جنوبی از دست نداد. او ابتدا شمال آرژانتین را، کشوری که در آن پا به عرصه وجود نهاده بود، در نظر گرفته بود. او انقلابی آرژانتینی، خورگه مازتی را مأمور کرد در آنجا «ارتش چریکی خلق» EGP را به وجود آورد. ۱۳۸ مازتی در سال ۱۹۵۸ به سیرا مائسترا آمده بود تا به عنوان ژورنالیست در مورد مبارزه شورشیان در کوبا گزارش تهیه کند. او با فیدل کاسترو و چه گوارا مصاحبه کرد. پس از پیروزی انقلاب چه از او خواهش کرد که در هاوانا آژانس خبری پرنسا لاتینا را بنا کند. مازتی تا سال ۱۹۶۱ آژانس خبری نامبرده را مدیریت کرد و بعد کوبا را ترک کرد تا در آرژانتین با نام مستعار کماندانه زگوندو Segundo رهبری ارتش چریکی خلق را عهده‌دار شود. ولی قیام با شکست روبه‌رو شد. در سال ۱۹۶۴ چریک‌های آرژانتینی سرکوب شدند. مازتی توانست فرار کند ولی پس از آن دیگر هیچ جا دیده نشد. این طور گمان می‌رود که او به جنگل‌های استوایی پناه برده و در آنجا جان خود را از دست داد.



چه و مازتی

پس از این شکست به نظر می‌رسد که پرو به عنوان هدف دیگر مورد نظر گرفته شده بود. در این کشور پس از انشعاب در APRA (اتحاد انقلابی خلق آمریکا) سازمان MIR (جنبش انقلابی نیروهای

چپ) مبارزه مسلحانه را آغاز کرده بود و به موازات آن با ELN (ارتش آزادی‌بخش ملی) یک سازمان چریکی دیگر نیز پدید آمده بود. ولی هر دوی این سازمان‌ها تا پایان سال ۱۹۶۵ شکست‌های سختی از ارتش پرو متحمل شدند و مهم‌ترین شخصیت‌های خود را از دست دادند. در این شرایط گویا گواتمالا و ونزوئلا نیز به همین صورت به عنوان هدف از طرف چه در نظر گرفته شده بود. ولی جنبش چریکی در این دو کشور در آن زمان به دنبال انشعابات مختلف بسیار تضعیف شده بود و علاوه بر آن، گواتمالا به خاطر وضعیت جغرافیایی آن نمی‌توانست نقطه آغازی برای یک جنبش چریکی که تمام آمریکای جنوبی را دربر گیرد، باشد.

در واقع بولیوی یک ایستگاه ترانزیت بود. هاری ویله‌گاس ملقب به پمپو، هم رزم چه به خاطر می‌آورد: «بولیوی مرکزی بود که قرار بود ستون‌های مبارز برای استقلال تمامی منطقه Cono Sur (مخروط جنوبی: کشورهای مناطق جنوبی قاره آمریکای جنوبی مثل آرژانتین، شیلی، اوروگوئه و احتمالاً پاراگوئه و بخش‌هایی از برزیل) از آنجا پخش شوند، شبیه مبارزه در سیرا مائسترا در انقلاب کوبا.»^{۱۳۹} این مبارزه هیچ‌گاه یک مبارزه سکتاریستی نبود. «ایده اصلی این بود که یک جنبش انقلابی گسترده ایجاد کرد که از بطن توده انسان‌های صادق برمی‌خاست که آماده بودند تا برای ایده‌آل عدالت اجتماعی به اتفاق احزاب و سازمان‌های انقلابی و به طور کل خلق مبارزه کنند، نه تنها در بولیوی، بلکه همین‌طور در سطح قاره.»^{۱۴۰}

بنا بر اظهارات فیدل کاسترو، بولیوی قبل از ماجراهای آفریقا به عنوان منطقه عملیاتی چریک‌های نوین تعیین شده بود. چه، بی‌صبر بود. او می‌دانست که رفته رفته پا به سن می‌گذارد و تا چند سال بعد از نظر جسمی تاب و توان مبارزه پارتیزانی را نخواهد داشت. فیدل در مصاحبه با ایگناتسیو رامونیت، روزنامه‌نگار به خاطر می‌آورد: «نمی‌خواستم که چه به بولیوی برود تا گروه کوچکی را سازماندهی نماید، می‌خواستم صبر کند تا این‌که نیرو به قدر کافی آماده شده باشد. به او گفتم: چه، یک رهبر مهم راهبردی است و باید آنگاه به بولیوی برود که نیرو آماده شده است. او بی‌صبر بود ولی شرایط در آنجا آماده نشده بود. می‌بایست او را قانع می‌کردم.»^{۱۴۱} از این‌رو چه اول به کنگو رفت.

پس از شکست این عملیات چه عزم کرده بود مستقیماً پس از اقامت خود در پراگ به بولیوی سفر کند. پس از انتشار نامه خداحافظی‌اش، بازگشت او به کوبا دیگر ممکن نبود. در واقع فیدل عملاً مجبور بود او را قانع کند و یا به او امر کند که به کوبا بازگردد، تا از آنجا مقدمات انجام مأموریت خود در بولیوی را آماده سازد. این امر طی نامه‌ای که در ژوئن ۱۹۶۶ نگاشته شد و دختر چه، آلیدا گوارا آن‌را در پیش‌گفتار کتاب **یادداشت‌های روزانه آفریقایی** پدرش منتشر کرد، به اجرا درآمد. البته فیدل در این نامه از «برنامه‌های ما در سرزمین کارلیتوس»^{۱۴۲} سخن می‌گفت. (منظور کارلوس کاردل مرد افسانه‌ای تانگو در آرژانتین بود). یعنی در این زمان ظاهراً روشن بود، که تمرکز روی فعالیت در زادگاه چه هنوز قطعی نشده است. در هر حال فیدل با کلماتی صمیمانه و لطیف از چه خواست که

«با در نظر گرفتن وضعیت تهدیدآمیز و حساسی که تو در آنجا با آن روبه‌رو هستی، فکر کنی که آیا جایز نیست برای مدتی به اینجا بیایی؟»^{۱۴۳} هر کار دیگری می‌تواند مانع برنامه‌های او شود و یا آن‌ها را به خطر بیافکند. «این اشتباه بزرگ و غیرقابل بخششی خواهد بود، که تو کاری را که می‌توانی خوب انجام دهی، بد انجام دهی و با شکست مواجه شوی، وقتی کلیه امکانات برای موفقیت وجود دارد.»^{۱۴۴}

فیدل نهایتاً توانست چه را متقاعد کند. روز ۱۹ ژوئیه ۱۹۶۶ چه همراه آلبرتو فرناندز مونتس دِ اوکا ملقب به پاپو راه پرپیچ و خم بازگشت به کوبا را در پیش گرفت. او با یک پاسپورت اورگوئه‌ای زیر نام رامون به‌نیتس، همراه آلبرتو در ابتدا با قطار به وین و سپس به زوریخ رفت و از طریق زوریخ به مسکو پرواز کرد که در آنجا هویت خود را دوباره تغییر داد و سپس به هاوانا پرواز کرد.^{۱۴۵} در آنجا انتخاب و تعلیم مبارزینی که قرار بود چه را در سفر به بولیوی مشایعت کنند، آغاز شد.

روز ۱۴ ژوئیه ۱۹۶۶ باران دیگر چه در پراگ، هاری ویله‌گاس ملقب به پومبو و کارلوس سوای‌یو ملقب به توما و یا توماینه چکسلواکی را به سوی بولیوی ترک کردند. آن‌ها در ابتدا با قطار به فرانکفورت رفتند. تنها اتفاقی که رخ داد هنگام کنترل در مرز بود. ویزای آن‌ها نحوه خروج را از راه هوایی و نه زمینی مقرر داشته بود و آن‌ها در واقع مجاز نبودند که با قطار از کشور خارج شوند. ظاهراً این مشکل به نحوی حل شد، زیرا گروه فوق‌نهایتاً به فرانکفورت رسید و در هتل رویال سکنی گزید.

پومبو در باره اقامت خود می‌گفت: «ما یک لحظه خیلی ترسیدیم، وقتی داشتیم با هم صحبت می‌کردیم و به آتشپز که در حال درست کردن پیتزا بود نگاه می‌کردیم، فردی به ما نزدیک شد و از ما پرسید که آیا ما کوبایی هستیم. ما گفتیم که از اکوادور می‌آییم، که او را به تردید واداشت و گفت که ما دارای خصلت‌های مردم جزایر کارائیب هستیم. او گفت که از جمهوری دومینیک می‌آید و ما را به قهوه دعوت کرد.»^{۱۴۶}

آن‌ها روز ۱۶ ژوئیه با هواپیمای لوفت‌هانزا آلمان را به سوی آمریکای جنوبی ترک کردند. مسیر آن‌ها زوریخ، داکار، ریو دِ ژانیرو و در پایان سائو پائولو بود که در آنجا ویزای ورود به بولیوی درخواست کردند و با گروهی که قبلاً فعالیت خود را در بولیوی آغاز کرده بود، تماس گرفتند.

تامارا بونکه، دختر جوانی که چه در دسامبر سال ۱۹۶۰ طی سفری به آلمان دموکراتیک با او آشنا شده بود، به این گروه تعلق داشت. هایدی تامارا بونکه بیدر Haydee Tamara Bunke Bider روز ۱۹ نوامبر ۱۹۳۷ در بوئنوس آیرس به دنیا آمد. والدینش کمونیست‌های آلمانی، اریش و نادیا بونکه در سال ۱۹۳۵ با فرزند اولشان، اولاف که تازه به دنیا آمده بود، از دیکتاتوری نازی گریخته و به آرژانتین رفته بودند. آن‌ها هر دو در سال ۱۹۳۶ به عضویت حزب کمونیست آرژانتین، که غیرقانونی بود، درآمدند و فعالانه در نشست‌های مخفی حزب شرکت کردند. بدین سان تامارا در جوّ مبارزه‌جویانه

در محفل‌های مخفی و با بحث‌های سیاسی آشنا و بزرگ شد. بعدها مادر تامارا، نادیا بونکه برای زندگی‌نامه‌نویس چه، جوزف لاورتسکی Josef Lawrezki تعریف کرد: «بچه‌ها، تامارا و اولاف محکوم به سکوت بودند و اجازه نداشتند جایی تعریف کنند که در منزل ما جلسات حزبی با حضور رفقا تشکیل می‌شود.» ۱۴۷



تامارا بونکه ملقب به تانیا

در سال ۱۹۵۲ خانواده بونکه به آلمان دمکراتیک نوپا بازگشت. تامارا مدرسه را به پایان رساند و برای تحصیل زبان‌های رومی وارد دانشگاه هومبولت در برلین شد. در این زمان به عضویت سازمان جوانان آزاد آلمان FDJ و سپس حزب سوسیالیست متحده آلمان درآمد.

در اواسط دهه ۱۹۶۰ هنگامی که اولین هیأت نمایندگی کوبا وارد آلمان دمکراتیک شد، تامارا به عنوان مترجم استخدام شد، همین‌طور در ماه دسامبر همان سال وقتی که چه در رأس یک هیأت اقتصادی به آلمان دمکراتیک آمد. تامارا مترجم شخصی چه در آلمان دمکراتیک شد. این تماس علاقه تامارا به سفر به کوبا را بیدار کرد و روز ۱۲ ماه مه ۱۹۶۱ این آرزو برآورده شد. او در وزارت تعلیم و تربیت کوبا به کار پرداخت و در دانشگاه هاوانا به تحصیل روزنامه‌نگاری مشغول شد و به عضویت میلیشیای انقلابی درآمد. وقتی که هیأت‌های نمایندگی آلمان دمکراتیک به کوبا سفر می‌کردند او همیشه به عنوان مترجم حضور داشت و بدین سان همیشه با چه دیدار داشت.

در ماه مارس ۱۹۶۳ تامارا از طرف رفقای کوبایی وظیفه یافت برای فعالیت‌های زیرزمینی به آمریکای جنوبی سفر کند. نامش از تامارا به تانیا تغییر کرد. پس از تعلیمات چندین ماهه سرانجام در اواخر ماه مارس ۱۹۶۴ چه او را در دفتر خود در وزارت صنایع به حضور پذیرفت. آن دو ساعت‌ها در مورد اوضاع سیاسی و اقتصادی درآمریکای لاتین و همین‌طور جنبش‌های انقلابی در منطقه گفت‌وگو کردند. چه توضیح داد که تانیا لازم است به بولیوی برود تا با نظامیان و محافل بورژوازی حاکم این کشور ارتباط برقرار کند. علاوه برآن، او باید به سراتاسر کشور مسافرت کند و تصویری از استعمار کارگران و دهقانان به دست آورد و با استثمار کنندگان شخصاً آشنا شود. و سرانجام منتظر شود تا

از طرف هاوانا با او تماس گرفته شود و مسؤولیت نهایی خود در مبارزه پیش رو را دریافت نماید. هر نوع تماس و ارتباط او با محافل انقلابی و مترقی در بولیوی اکیداً ممنوع شد.^{۱۴۸}

روشن نیست که فعالیت تامارا بونکه با نام مستعار تانیا در این لحظه در خدمت آماده ساختن مقدمات برای اهداف چه در بولیوی بوده است. این امکان هم موجود است که در این زمان در هاوانا شاید این نظر حاکم بود که مقامات بولیویایی یک پایگاه چریکی را با سکوت تحمل می‌کردند، مشروط براین‌که این پایگاه فقط به عنوان پناهگاهی برای گروه‌های پرویی و یا آرژانتینی مورد استفاده قرار گیرد. معاون وقت رییس‌جمهور بولیوی، خوان لچین Juan Lechin، علناً حمایت خود را از انقلاب کوبا اعلام کرده بود و در زمانی که چه تامارا را در دفتر خود پذیرفت، بولیوی با کوبا دارای روابط دیپلماتیک بود. تازه در سال ۱۹۶۴ این روابط زیر فشار ایالات متحده آمریکا قطع شد. و در نوامبر سال ۱۹۶۴ ژنرال رنه بارینتوس Rene Barrientos که از طرف ایالات متحده حمایت می‌شد کودتا کرد و در رأس کشور قرار گرفت و بدین سان این تفکر پایه منطقی خود را از دست داد.

کمی بعد از کودتا، روز ۱۸ نوامبر ۱۹۶۴ تانیا وارد خاک بولیوی شد و زیر نام لائورا گوتیرس بائور Laura Gutierrez Bauer توانست به سرعت با محافل دولت جدید ارتباط برقرار کند و در هفته‌نامه دولتی و همین‌طور در بخش فرهنگ عامه وزارت فرهنگ و هنر به کار مشغول شود. به خاطر ازدواج با دانشجوی بولیویایی، ماریو مارتینس آلوارس Mario Martinez Alvarez تانیا به تبعیت کشور بولیوی درآمد. تانیا از زیر زندگی زناشویی جدی فرار کرد به این صورت که قبل از ازدواج شوهر آینده خود را که چهار سال از او جوان‌تر بود، مجاب کرد که به خاطر تحقیقات خود در زمینه فرهنگ عامه بولیویایی کماکان به سفرهای متعددش در سطح کشور ادامه خواهد داد. بعد از طریق روابط مخفی امکان آنرا فراهم آورد که شوهرش کمی بعد از ازدواج برای تحصیل به صوفیه پرواز کند.^{۱۴۹}

در این زمان رژی دبره Regis Debray به بولیوی آمد. این دانشجوی فرانسوی که یکی از شاگردان آلتوسر محسوب می‌شد، برای اولین بار در سن ۲۱ سالگی در سال ۱۹۶۱ به کوبا سفر کرده بود و سازوکار سوادآموزی را تجربه کرده و از روند انقلاب مشعوف و متأثر بود. او با فیدل کاسترو و چه گوارا آشنا شده بود و آن دو احترام ویژه‌ای برای این دانشجوی فرانسوی قایل بودند. رژی دبره به کشورهای مختلف آمریکای لاتین، از جمله ونزوئلا، کلمبیا، و همین‌طور در سال‌های ۱۹۶۳ و ۱۹۶۴ به بولیوی سفر کرده بود. او در سال ۱۹۶۵ مجدداً به کوبا بازگشت تا تجربیات انقلاب کوبا را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد و در این زمینه از طرف رهبری کشور مورد حمایت کامل قرار گرفت و به اسنادی که تا آن لحظه منتشر نشده بود، دست یافت. او از بطن این داده‌ها کتابی به نام **انقلاب در انقلاب** تهیه کرد که در سال ۱۹۶۷ در فرانسه از سوی Librairie Francois Maspero و در کوبا به وسیله مرکز ادبیات «کازا لاس آمریکاس» و بسیاری از کشورهای دیگر انتشار یافت (این کتاب همان‌سال در آلمان از جانب شرکت انتشاراتی تریکونت در مونیخ منتشر شد).

کتاب **انقلاب در انقلاب** نوعی توجیه تئوریک «فوکیسمو» Foquismo بود که خالق آن را به ناحق چه می‌نامیدند. لب کلام «فوکیسمو» این بود که برای یک انقلاب تنها یک «فوکوس» و یا یک کانون حریق لازم است، متشکل از تعداد کمی مبارز، که از آن می‌تواند جنبش انقلابی عظیمی فراروید. دبره مثلاً نوشت: «اول از کوچک‌ترین به بزرگ‌ترین خواهد رسید ولی اگر بخواهیم برعکس عمل کنیم، بیهوده خواهد بود. کوچک‌ترین کانون چریکی است (هسته ارتش خلق) و هیچ جبهه‌ای این هسته را به وجود نخواهد آورد، بلکه آنگاه که این هسته تکامل یابد، می‌تواند یک جبهه انقلابی ملی پدید آورد. جبهه، پیرامون چیزی که وجود داشته باشد، پدید می‌آید و نه تنها حول یک برنامه آزادی‌بخش.»^{۱۵۰}

این کتاب بلافاصله پس از انتشار واکنش‌های شدیدی را به دنبال داشت. یکی از شدیدترین انتقادات از طرف آلتوسر صورت گرفت که طی نامه‌ای به شاگردش اشتباهات روش‌شناختی او را یادآور شد. مثلاً هرچند دبره انواع و اقسام مبارزات انقلابی گذشته (مثل دفاع مسلحانه و یا سیاست راهبردی تروتسکیستی شورش و بقیه...) را بر پایه تضادهای تئوریک درونی طرد می‌کرد، ولی در صورت موفقیت تجربیات مانند انقلاب چین و یا ویتنام تنها به ویژگی زمانی اشاره می‌کرد ولی هیچ تحلیلی که چرا شرایط تاریخی در این کشورهای آسیایی نسبت به شرایط تاریخی هم‌زمان در آمریکای لاتین متفاوت بود، صورت نمی‌گرفت. نظرات دبره آنگاه که پس از به کنار نهادن کلیه گزینه‌های دیگر، به این نتیجه می‌رسد که دیگر تنها چریک‌ها قادرند مبارزه انقلابی را رهبری کنند، قدرت خود را از دست می‌دهد و ضعیف می‌گردد: «تو از آن به شکلی سخن می‌گویی که در خواننده این احساس پدید می‌آید که اعتبار چریک‌ها نه به خاطر وجود خود آن‌ها، بلکه بیش‌تر به خاطر ضعف‌هایی است، که در دیگر اشکال مورد بررسی قرار گرفته مبارزات گذشته وجود دارد. یعنی نه به خاطر کیفیت مثبت آن‌ها، بلکه به خاطر کیفیت منفی اشکال دیگر مبارزه.»^{۱۵۱}

رژمی دبره وقتی در جنگ‌های بولیوی به پارتیزان‌ها پیوست، کتاب خود را به چه تقدیم کرد. چه کتاب را خواند، گویا نسخه آن با حاشیه‌نویسی‌های خطی وی در هاوانا موجود است. آن‌طور که هم‌رزم چه، پمبو می‌گفت ظاهراً کتاب مورد پسند چه قرار نگرفته بود.^{۱۵۲} ما نمی‌دانیم که چه چگونه تزه‌های دبره را مورد بحث قرار داد ولی اختلاف نظر در مورد خلاصه کردن و تقلیل دادن تجربیات انقلاب کوبا به یک هسته چریکی از طرف دبره و تحلیل‌های چه از انقلاب کاملاً مشهود بود. چه در کتاب **جنگ پارتیزانی-یک شیوه** علیه تزه‌هایی که قصد داشت مبارزه پارتیزانی را در مقابل مبارزه توده‌ای قرار دهد، پلمیک کرد: «ما نظراتی را که مبالغه این مواضع است، مردود می‌شماریم؛ جنگ پارتیزانی یک مبارزه خلقی، یک مبارزه توده‌ای است. انجام چنین جنگی بدون پشتیبانی مردم، آغاز وقوع یک فاجعه اجتناب‌ناپذیر است. پارتیزان‌ها آوانگارد‌های مبارز خلق اند، که در مکان مشخصی از سرزمینی مستقر شده اند تا مسلح و آماده یک سلسله از عملیات نظامی را به اجراء درآورند که تنها هدف استراتژیک ممکن را در نظر دارند و آن به دست آوردن قدرت است. آن‌ها از طرف دهقانان و

توده کارگران منطقه و کل سرزمین حمایت خواهند شد. بدون چنین پیش‌شرطی نمی‌توان از جنگ پارتیزانی سخن گفت.»^{۱۵۳}

طرح مورد نظر در بولیوی نیز ایجاد یک گروه منفرد پارتیزانی نبود، بلکه بیش‌تر انقلابیون کوبایی امید زیادی به حزب کمونیست بولیوی PCB و سازمان‌های مبارز کارگران معدن بسته بودند. حزب کمونیست بولیوی که تازه در سال ۱۹۵۰ تأسیس شده بود به نظر کوبایی‌ها، جوان و مبارز به نظر می‌رسید. پومبو در کتاب خاطرات خود اشاره کرد که حزب کمونیست تلویحاً مبارزه مسلحانه را به عنوان تنها شیوه ممکن برای به دست گرفتن قدرت، پذیرفته بود. و علاوه بر آن، حزب کمونیست از گروه‌های پارتیزانی کشورهای همسایه مثل ماستیس EGP در آرژانتین حمایت کرده بود و در پایان برخی از اعضای کمیته مرکزی PCB در کوبا آموزش نظامی دیده بودند.

اما سیاست راهبردی حزب کمونیست بولیوی مبارزه چریکی را در نظر نداشت، بلکه قیام مسلحانه توده‌ای را دنبال می‌کرد. این امر سال‌ها بعد از سوی دبیرکل وقت حزب کمونیست بولیوی ماریو مونخه Mario Monje که پس از شکست و قتل چه از طرف فیدل کاسترو متهم به خیانت شد، بیان گردید.

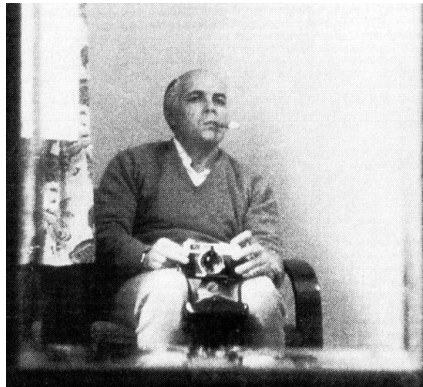


چه و ماریو مونخه ۳۱ دسامبر ۱۹۶۶

در مصاحبه‌ای برای فیلم چندین ساعته مستند رپرتاژی در مورد یک اسطوره: علل شکست که در سال ۱۹۷۲ تهیه شد، مونخه تعریف کرد، که در سال ۱۹۶۵ سیاست راهبردی حزب خود را برای فیدل توضیح داده بود: «من به او گفتم که ما تلاش می‌کنیم تا حزب را در مقابل وضعیتی که هر آن می‌تواند پدید آید، آماده سازیم. گفتم که من به جنگ پارتیزانی گرایش ندارم، بلکه بیش‌تر خیزش و یا قیام خلقی را می‌پسندم که متناسب با خصلت کشور است و نمونه‌هایی از آن وجود دارد. فیدل مدام اصرار داشت که مسأله مهم کانون پارتیزانی است و به ما توصیه می‌کرد در هر صورت باید با کانون پارتیزانی آغاز کنیم.»^{۱۵۴} بنا بر رپرتاژ نامبرده یک سال پیش از آن، یعنی در سال ۱۹۶۴ چه در گفت‌وگویی در هاوانا که فیدل کاسترو هم در آن حضور داشت، گفت که جنگ پارتیزانی در بولیوی چشم‌اندازی برای پیروزی ندارد.^{۱۵۵} مونخه در سال ۱۹۹۵ این موضوع را در مصاحبه‌ای با زندگی‌نامه‌نویس ارتجاعی خورگه ج. کاستانیدا Jorge G. Castaneda دوباره تکرار کرد.^{۱۵۶} تأیید

معتبری برای این روایت وجود ندارد. ولی چنین اظهاراتی مؤید این است که در آغاز قرار بود نه بولیوی، بلکه یکی از کشورهای همسایه صحنه مبارزه پارتیزانی شود و بولیوی تنها از روی ناچاری انتخاب شد.

روز ۲۵ ژوئیه ۱۹۶۶ هم‌زمان چه، ویلگاس و سوئه‌یو پس از سفری طولانی از پراگ و اروپا به بولیوی رسیدند و به آماده کردن مقدمات ورود کماندانه پرداختند. هسته مرکزی ارتش آزادی‌بخش آتی از ۱۷ کوبایی و همین‌طور بولیویایی که در کوبا آموزش نظامی دیده بودند، تشکیل می‌شد. در سپتامبر ۱۹۶۶ «پاچو» مونتس دِ اوکا به لاپاز آمد. او وظیفه داشت منطقه را بررسی کرده و مکانی را پیدا کند که محل مناسبی برای عقب‌نشینی چریک‌ها باشد. قرعه به نام ناحیه‌ای در منطقه سانتاکروز در نزدیکی رودخانه ناکاهوازو Nacahuasu افتاد. مزرعه «لاکامینا» خریداری شد، زمینی به مساحت ۱۲۰۰ هکتار که بتواند بدون جلب نظر مبارزین را سرپناه دهد.



نوامبر ۱۹۶۶ در بولیوی

در اوایل نوامبر ۱۹۶۶ چه وارد لاپاز شد. او اکنون رامون به‌نیتس Ramon Benitez نام داشت، یک فروشنده با سری طاس و موهای خاکستری. چند روز بعد پارتیزان‌ها در کنار رود ناکاهوازو گرد هم آمدند. البته چه در ساختمان دهقانی که سه فرد کمونیست، به عنوان کشاورز و پرورش‌دهنده خوک به آن جلوه قانونی بخشیده بودند، به سر نمی‌برد، بلکه کمی دورتر از آن چادر خود را برپا کرد. به طور قاچاق سلاح و بقیه لوازم به بولیوی رسیده و مخفی شده بود. رفته رفته مبارزین دیگری نیز به این گروه داوطلب پیوستند که اغلب آن‌ها از اعضای سابق حزب کمونیست و یا سازمان جوانان آن بودند.

روز ۳۱ دسامبر ۱۹۶۶ ملاقات تاریخی بین چه و ماریو مونخه صورت گرفت که مشخص کرد مبارزه مشترکی صورت نخواهد گرفت. چه گفت‌وگو را این‌طور آغاز کرد: «ماریو، باید ما را ببخشی، ما ترا فریب دادیم.» ماه‌ها قبل رفقای کوبایی از مونخه خواسته بودند به آن‌ها کمک کند، همان‌طور که حزب کمونیست بولیوی در گذشته در حمایت از پارتیزان‌ها در پرو و آرژانتین همواره انجام داده بود

و سفر یک رفیق از طریق بولیوی را سازمان دهد و برای این کار ۴ رفیق را مأمور سازد. ولی اکنون صحبت از این نبود که این بار بولیوی کانون مبارزه مسلحانه خواهد بود. چه گفت که فیدل و او اتفاق نظر داشتند که بهتر است دبیرکل حزب کمونیست بولیوی را از نیت خود آگاه نسازند.^{۱۵۷}

با این حال پس از تبادل نظر بین دو طرف، مونخه وعده مساعدت داد ولی یک سلسله شرایطی را مطرح کرد، از جمله که باید یک کنفرانس از احزاب کمونیستی و کارگری قاره تشکیل شود که عملکرد مشترک علیه تهاجم امپریالیسم را هماهنگ کند. در بولیوی باید جبهه سیاسی گسترده از کلیه نیروهای ضدامپریالیسم از جمله حزب کمونیست تشکیل گردد و یک ستاد فرماندهی مشترک ایجاد شود. مبارزه انقلابی باید به تجربیات و خودآگاهی توده‌ها در بولیوی اتکاء کند و اجازه ندارد تنها به مبارزه مسلحانه محدود گردد. فرماندهی نظامی باید تابع فرماندهی سیاسی باشد. مونخه از کلیه مناصب سیاسی خود کناره خواهد گرفت و شخصاً فرماندهی سیاسی-نظامی مبارزین را عهده‌دار خواهد شد.^{۱۵۸}

چه، شروط دبیرکل حزب کمونیست را نپذیرفت. او تلاش برای ایجاد وحدت نیروهای انقلابی (یعنی احزاب کمونیست و منشعبین از آنها و نیروهای مستقل) در سطح قاره را عبث می‌دانست. ولی چه پیش از همه اصرار داشت رییس نظامی این برنامه باشد و «در این رابطه هیچ نوع ابهامی را جایز نمی‌شمارم.»^{۱۵۹}

در واقع شروط مونخه ظاهراً جدی نبود. برخلاف وعده‌هایش، خود او نه از مناصب خویش در حزب کناره گرفت و نه آن‌طور که قرار بود، پس از عزیمت در روز ۱ ژانویه، دیگر به پایگاه پارتیزان‌ها بازنگشت. به جای آن حتی در ماه ژانویه مانع شد تا اعضای حزبی که در کوبا آموزش نظامی دیده بودند به چریک‌ها بپیوندند. چه در یادداشت‌های روزانه خود نوشت: «همان‌طور که انتظار می‌رفت رفتار مونخه اول طفره‌روی و سپس خیانت بود.»^{۱۶۰} ده‌ها سال بعد مونخه خود طی مصاحبه‌ای اذعان کرد: «مطمئن بودم که شکست قطعی است.» چه در گفت‌وگویی در اواخر سال تلویحاً گفته بود که به اتفاق کاری صورت نخواهد گرفت.^{۱۶۱}

بدون حزب کمونیست بولیوی ارتش آزادی‌بخش در حال شکل‌گیری از داشتن ساختارهای سیاسی و پشتیبانی‌های لجستیکی در شهرها محروم بود. متفاوت با دوران جنگ پارتیزانی در کوبا، گروه چه در بولیوی باید عمدتاً به خود اتکاء می‌کرد. با این حال چه از آغاز ژانویه ۱۹۶۷ به تعلیم و تربیت گروه کوچک خود مشغول شد و آن‌ها را به مارش‌های تمرینی طولانی برای شناسایی محیط واداشت که طی آن اولین خسارت‌ها وارد شد: دو نفر از همراهان چه در امواج خروشان رودخانه‌ای غرق شدند.

روز ۲۶ ژانویه مویزس گوارا، رهبر انشعاب مائوئیستی از حزب کمونیست بولیوی به چریک‌ها پیوست. چه در دفتر خاطرات روزانه خود نوشت که شرط کرده بود که گروه وی منحل گردد: «نه رتبه و مقامی برای کسی تعیین شده و نه یک سازمان سیاسی به وجود آمده. باید از هرگونه پلمیکی در ارتباط با انترناسیونال و یا اختلافات بین‌المللی خودداری شود.»^{۱۶۲} با مبارزین جدید تعداد چریک‌ها به ۵۳ نفر رسید، که شغف و سرور کوتاهی را به دنبال داشت، زیرا اغلب مبارزینی که با مویزس به چریک‌ها پیوسته بودند، ناستوار و متزلزل از آب درآمدند و پس از چند هفته گروه را ترک کردند.

اوضاع بعد از آن بهتر نشد. از اواسط ماه مارس ۱۹۶۷ ارتش بولیوی دقیقاً از وجود پارتیزان‌های مورد حمایت کوبا مطلع بود و از جمله به دلیل اعترافات دو نفر از توابعین که به چنگ ارتش افتاده بودند، می‌دانست که چه گوارا در بولیوی حضور دارد. علاوه بر آن نیروهای امنیتی، هرچند که در ابتدا به ظن حضور باندهای قاچاق مواد مخدر، مزرعه «لاکامینا» را زیر نظر گرفته بودند، ولی نهایتاً پس از اولین برخورد مسلحانه بین گروهی از پارتیزان‌ها و یک واحد نظامی، که طی آن یک سرباز به قتل رسید، روشن شد که آن‌ها با چه کسانی سروکار دارند.

در این زمان تامارا بونکه - تانیا -، رژی دبره و سیرو بوستوس (آرژانتینی) و هم‌پن‌طور خوان پابلو-چانگ ناوارو له‌وانو (ملقب به چینی) Juan Pablo Chang-Navarro Levano را به کمپ چریکی برد و به این صورت دستورات روشن چه را زیر پا گذارد که گفته بود او دیگر نباید به این کمپ رجوع کند تا استتار رسمی‌اش برملا نشود. ولی وقتی سه مرد نامبرده وارد لاپاز شدند، کسی را نداشتند که آن‌ها را با چه مربوط کند. اقامتی طولانی‌تر در پایتخت بولیوی می‌توانست برای تازه‌واردها خطرناک باشد. از این‌رو تانیا تصمیم گرفت، امنیت خود را به خطر اندازد و میهمانان را به کمپ ببرد. او نمی‌دانست که چه همراه گروه خود برای مارش تمرینی چندین هفته‌ای محل را ترک کرده، در نتیجه اجباراً چندین روز در کمپ به سر برد که نهایتاً مورد انتقاد شدید چه قرار گرفت، زیرا باید در نظر گرفته می‌شد که احتمالاً هویت واقعی تانیا فاش می‌شد و حاصل سال‌ها کار جاسوسی این دختر آرژانتینی-آلمانی از بین می‌رفت.

روز ۲۳ مارس پارتیزان‌ها کمین کردند و بر یک واحد نظامی چیره شدند. ۷ سرباز به قتل رسید، ۴ سرباز مجروح شد و ۱۴ سرباز اسیر گردید. گروه پارتیزان‌ها مقادیر قابل توجهی سلاح و مهمات به غنیمت بردند ولی چه در دفتر یادداشت‌های روزانه خود پیش از هر چیز تأسف خورد که نزد سربازان اسیر مواد غذایی نیافته بودند. اعتماد به نفس گروه کوچک پارتیزان‌ها به دنبال این پیروزی تشدید شد و چه از موقعیت استفاده کرد و نام گروه خود را «ارتش آزادی‌بخش ملی بولیوی» ELN گذاشت.

جنگ بین شورشیان و ارتش کمی زود آغاز شد. موقعیت آن‌ها اکنون شناسایی شده بود و اولین موفقیت‌های آنان به ارتش هشدار داده بود. اوایل آوریل حمله متقابل آغاز شد. در آغاز ELN روز ۱۰

آوریل باز به یک موفقیت نظامی دیگر نایل شد ولی حلقه محاصره پیرامون چریک‌ها تنگ‌تر می‌شد و در واقع مبارزین جدیدی نیز دیگر به آن‌ها نپیوسته بودند. ۶ ماه پس از تأسیس گروه هنوز حتی یک دهقان به چریک‌های مسلح نپیوسته بود که مبین تفاوت بارزی با مبارزه انقلابی در کوبا بود. مناطق معادن ذغال سنگ با کارگران مبارز خود از آنجا فاصله داشت و بدون شبکه سیاسی خارج از محدوده چریک‌ها بسیج آن‌ها غیرممکن بود.

روز ۱۸ آوریل ۱۹۶۷ چه گروه خود را به دو دسته تقسیم کرد. ۱۷ نفر زیر فرماندهی خوان ویتالیو آکونیا Juan Vitalio Acuna Nunes ملقب به آکین، به عنوان عقبه تعیین شدند، که بین آن‌ها ۴ نفر به گروه مویزس گوارا تعلق داشتند، که خطر امنیتی محسوب می‌شدند و می‌بایست هرچه زودتر از گروه دور گردند. تانیا هم به این گروه تعلق داشت، چون بیمار بود و تب داشت و نمی‌توانست با رفقای گروه اول حرکت کند. بقیه ۳۰ نفر باید زیر فرمان مستقیم چه دست به عملیات نظامی در مویوپامپا Muyupampa، که امروز ویلا واکا گوسمان نام دارد، می‌زدند. در آنجا گروه دریافت که دهکده از سوی ارتش اشغال شده، به طوری که مجبور شدند نیت خود را عوض کنند.

این دو گروه پارتیزانی دیگر هرگز به هم نرسیدند، زیرا محل ملاقات مشخصی را تعیین نکرده بودند. در ماه‌های بعد دو گروه بعضاً در نزدیکی یکدیگر در راه بودند، ولی آن‌ها هرگز با یکدیگر برخورد نکردند. به علت نزدیک شدن ارتش چه مجبور بود به سمت شمال عقب‌نشینی کند. هزاران سرباز که از سوی مأمورین سازمان‌های جاسوسی آمریکایی تعلیم یافته و با آخرین سلاح‌ها تجهیز شده بودند، به شکار گروه کوچک پرداختند و در هر درگیری تنی چند از پارتیزان‌ها به قتل رسیدند.

روز ۱۹ آوریل پارتیزان‌ها به قول چه (در دفتر یادداشت‌های روزانه) با یک «هدیه مسموم» غافلگیر شدند. ۱۶۳ ناگهان در قرارگاه آنان سروکله یک روزنامه‌نگار انگلیسی به نام جورج اندرو روث George Andrew Roth پیدا شد که به کمک برخی از کودکان که رد پای چریک‌ها را دنبال کرده بودند، به آنجا آمد. چه از خود بی‌خود شده بود ولی رژی دبره در میهمان ناخوانده، این امکان را می‌دید که بتواند به کمک او گروه را ترک کند. چه با اکره موافقت کرد و روز ۲۰ آوریل ۱۹۶۷ دبره همراه بوستوس و روث پارتیزان‌ها را ترک کردند. چه دبری را مؤظف کرد در اروپا سازوکار همبستگی سازماندهی کند و برای قیام در بولیوی کمک‌های مالی جمع‌آوری نماید و بوستوس مؤظف شد در آرژانتین یک شبکه امدادی به وجود آورد.

امروز در کوبا این نظر غالب است که ظن چه نسبت به میهمان ناخوانده روث درست و او یک جاسوس سازمان سیا از آب درآمد. او وظیفه داشت هم تحقیق کند که آیا چه واقعاً در بولیوی حضور دارد و هم تخم نفاق در بین شورشیان بپاشد، به این صورت که اطلاعات غلط در مورد منابع اطلاعاتی ارتش رواج دهد. ۱۶۴

روث مستقیماً دبیری و بوستوس را به چنگال ارتش هدایت کرد. چه روز ۲۱ آوریل در دفتر یادداشت‌های روزانه از نگرانی خود نوشت، که در اخبار رادیو خبر مرگ یک فرانسوی، یک انگلیسی و یک آرژانتینی را شنیده. در واقع این یک خبر جعلی بود ولی ظاهراً قتل دستگیرشدگان تصمیمی بود که اتخاذ شده بود. به همت یک عکاس روزنامه پرزنسیا که عکس دبره و بوستوس را در روز دستگیری منتشر کرد، آن دو از مرگ حتمی جان به در بردند. فیلم مزبور به وسیلهٔ حامی اول به لاپاز برده شد، که انتشار فوری عکس را به عقب افکند. ولی بعد از این‌که عکس منتشر شد دولت چاره دیگری جز اذعان به حیات دو زندانی نداشت.



رژی دبره (سیگار بر لب) و سیرو بوستوس (با سر طاس)

دبره طی یک دادگاه جنجالی به ۳۰ سال زندان محکوم شد ولی پس از دخالت دولت فرانسه روز ۲۳ دسامبر سال ۱۹۷۰ از زندان آزاد شد. همین‌طور بوستوس نیز آزاد شد و به طور غیرقانونی به آرژانتین رفت. او در سال ۱۹۷۶ در سوئد تقاضای پناهندگی کرد و در آنجا روز ۱ ژانویه ۲۰۱۷ در سن ۸۴ سالگی چشم از جهان فرو بست.

بوستوس باید ده‌ها سال با اتهام خیانت به چریک‌های چه زندگی می‌کرد. حرفه او نقاشی بود و در طول بازجویی از طرف ارتش، او تصاویر شورشیان را نقش کرده بود. البته او در واقع سه هفته تمام کلیه بدرفتاری‌ها و شکنجه‌ها را تحمل کرده بود تا این‌که دریافته بود سازمان سیا و ارتش بولیوی از همه چیز اطلاع دارند و حتی از تعداد افراد شورشی باخبرند. او بعد از این شناخت تاکتیک خود را تغییر داد و به بازجویان خود پیشنهاد کرد تا تصویر برخی از مبارزین را نقش کند تا ثابت کند که دروغ نمی‌گوید: «اگر مبارزین در هر حال کشته شده بودند، دیگر چه توفیری داشت؟ هیچ! ولی آنانی که هنوز به مبارزه مخفی خود ادامه می‌دادند، باید حفظ می‌شدند.»^{۱۶۶}



یکی از تصویرهایی که بوستوس ترسیم کرده بود

روز ۱۶ ماه مه ۱۹۶۷ پارتیزان‌ها توانستند حلقه محاصره ارتش را بشکنند و مارش مشقت‌باری را به سمت جنوب غرب آغاز کنند و رفته رفته به قرارگاه اولیه خود نزدیک شوند. روز ۲۸ مه دهکده کاراگوئاتارندا Caraguatarenda را تسخیر کردند، آذوقه لازم را تهیه نمودند و وسایط نقلیه موجود را مصادره کردند. درگیری‌های دیگری نیز صورت گرفت که طی آن پارتیزان‌ها موفقیت‌های کوچک‌تری حاصل کردند. ولی روز ۱ ژوئن دونفر از مبارزین در جست‌وجوی آذوقه از طرف سربازان قافلگیر شده و به قتل رسیدند.

در پایان ماه ژوئن گروه چه فقط از ۲۴ نفر تشکیل می‌شد. هرچند که آن‌ها بارها در مناقشات به پیروزی‌هایی دست می‌یافتند ولی گروه چریکی تا پایان کاملاً منزوی ماند. در بخش‌های دیگر کشور مقاومت کارگران معدن و جنبش‌های سیاسی در شهرها افزایش می‌یافت ولی هیچ ارتباطی با مبارزه چریک‌ها ایجاد نمی‌شد.

روز ۶ ژوئیه چریک‌ها دشمن را غافلگیر کرده و شهر سامایپاتیا Samaipatia را تسخیر نمودند. هدف این حمله برقرار کردن مجدد تماس با لاپاز بود تا تجهیزات نظامی و پزشکی جدیدی تهیه کرده و حداقل ۵۰ تا ۱۰۰ فرد جدید از بین چریک‌های شهری به خود جلب نماید. ولی با این‌که وضعیت سیاسی بولیوی روزبه‌روز بدتر می‌شد ولی چه و هم‌زمانش نمی‌توانستند از آن برای مبارزه خود استفاده کنند. چیزی که چه احتیاج داشت یک جنبش سیاسی درون شهری، مانند جنبش ۲۶ ژوئیه در کوبا بود که بتواند پشتیبانی لازم از چریک‌ها را میسر سازد.

روز ۳۱ اوت عقبه‌ای که به وسیله خواکین رهبری می‌شد به دام نیروهای نظامی افتاد. آن‌ها از هونوراتو روخاس دهقان طلب کمک کردند. او فوراً نیروهای دولتی را باخبر کرد و گروه را به پیش‌کرانه پورتومائوریسیو برد، که ارتش در آنجا در انتظار شورشیان موضع گرفته بود. در گزارشات نظامی و در نتیجه همین‌طور در اغلب گزارشاتی که بعدها منتشر شد سخن از آن بود که کمین

نظامیان در وادو دل یسو Vado del Yeso صورت گرفته بود ولی این مکان در کنار رود می‌سی‌کوری و نه ریو گرانده قرار داشت، که کشتار در آن صورت گرفته بود. پرتال علمی کوبایی Ecurad این اشتباه را این‌طور توضیح می‌دهد که لشکر هشتم ارتش که در کمین شورشیان نشست بود در منطقه مربوطه خود عمل نمی‌کرد، بلکه در منطقه مربوطه لشکر چهارم دست به عملیات زده بود. ۱۶۷

وقتی شورشیان از پیش‌کرانه عبور کردند، سربازان تیراندازی را آغاز نمودند. هرچند پارتیزان‌ها دست به مقابله زدند ولی به هیچ‌وجه شانس برای پیروزی نداشتند. در این جنگ نابرابر مبارزین کوبایی خواکین، Isreal reyes Zaya (ملقب به برالیو)، Gustavo Machin Hoed de Beche (ملقب به آله‌خاندرو)، مبارزین بولیویایی Apolinar Aquino Quispe (ملقب به پولو)، Walter Arencibia Ayala و Moises Guevara. Freddy Maymura Hurtado (ملقب به مدیکو پزشک) و فرد پرویی Jose Restituto Cabrera Flores (ملقب به ال‌نگرو) اول زنده دستگیر شدند ولی بعد به دست مأمورین دولتی به قتل رسیدند. همین‌طور تامارا بونکه (ملقب به تانیا) نیز مورد اصابت گلوله قرار گرفت. اجساد آنان طعمه امواج خروشان رودخانه گردید و پس از روزها پیدا شد.

هونوراتو روخاس خیانتکار از طرف رییس‌جمهور بارینتوس مزرعه‌ای به وسعت ۵ هکتار در نزدیکی شهر سانتا کروز هدیه گرفت ولی نهایتاً روز ۱۵ ژوئیه ۱۹۶۹ به دست چریک‌هایی که به مبارزه ELN ادامه می‌دادند، اعدام شد. این پیش‌بینی را «ال‌نگرو» کرده بود. او در هنگام نبرد، وقتی که از نزدیکی روخاس که خود را در پناه صخره‌ای پنهان کرده بود، می‌گذشت، فریاد زد: «خائن کثیف، باز تو را خواهیم دید!» ۱۶۸

با مرگ گروه دوم، ستون مبارزین پیرامون چه به طور نهایی تنها شد. از اوایل سپتامبر مبارزین مجبور به عقب‌نشینی بودند ولی بدون هدفی روشن. ارتش با تعداد بسیار زیادی سرباز شورشیان را در محاصره خود گرفت. در حالی‌که دولت بولیوی از یک طرف رسماً چه را مقتول اعلام کرد در عین حال جایزه‌ای به مبلغ ۴۰۰۰ پزو برای «مرده و یا زنده» وی تعیین نمود. در واقع ارتش بولیوی و ایالات متحده مطمئن بودند که چه فرمانده شورشیان است.

روز ۲۶ سپتامبر گروه کوچک به دهکده لا هیگوئرا La Higuera رسید. آن‌ها تازه دهکده تقریباً خالی از سکنه را پشت سر نهاده بودند که در دام ارتش افتادند. سه نفر از آن‌ها جان باختند و دو نفر دیگر ارتباط خود را با گروه از دست دادند. در این وضعیت چه هم‌زمان خود را جمع کرد و به پارتیزان‌های بولیویایی پیشنهاد کرد که گروه را ترک کنند ولی آن‌ها نپذیرفتند. آن‌ها گفتند که قصد دارند با پارتیزان‌های کوبایی به مبارزه خود ادامه دهند ولی چه نیز همین‌طور نمی‌خواست دست از مبارزه بردارد. هدف آن‌ها این بود که حلقه محاصره را بشکنند و در منطقه مناسب‌تری به مبارزه خود ادامه دهند.

گروه اکنون از ۱۷ مبارز تشکیل می‌شد. روز ۷ اکتبر چه آخرین یادداشتهای خود را در دفتر خاطرات روزانه وارد کرد. روز بعد پارتیزان‌ها در دره ال یورو El Yuro به دام ارتش افتادند. در پیش‌گفتار یادداشتهای روزانه چه، فیدل کاسترو آخرین نبرد چریک قهرمان Guerrilleros Heroico را این‌طور توصیف کرد: «در یک دره تنگ، آنجا که آن‌ها قصد داشتند به انتظار شب بنشینند تا حلقه محاصره را بشکنند، ساعت ۱۳ با یک گروه قوی خصم روبه‌رو شدند. گروه کوچک مردان که در آن روز قرارگاه را تشکیل می‌دادند، قهرمانانه از مواضع خود در شیب کوه تا بالاترین نقاط علیه توده عظیم سربازانی که آن‌ها را محاصره کرده و به آن‌ها حمله برده بودند، جنگیدند. هیچ‌کس از کسانی که به طور مستقیم بالاتر از موقعیت چه مبارزه می‌کردند، زنده نماند. (...) همه چیز گواه براین است که چه کوشش فراوان کرد تا عقب‌نشینی این رفقا (مجروحین) به مکانی امن را ممکن سازد تا این‌که خود مجروح شد. (...) این امر تأیید شد که چه با وجود جراحت به مبارزه ادامه داده بود تا این‌که خشاب تفنگ M2 او با گلوله‌ای از بین رفت و کاملاً غیرقابل استفاده شد. هفت‌تیری که چه با خود حمل می‌کرد، «خشاب» نداشت. همه این شرایط باورنکردنی نشان می‌دهد که چگونه آن‌ها توانستند او را زنده دستگیر کنند. جراحات وارده به پاهای او، مانع از حرکت او می‌شد ولی کشنده نبود.» ۱۶۹

سربازان چه را به ساختمان دبستان لا هیگوئرا منتقل کردند. روز ۹ اکتبر ۱۹۶۷ ساعت ۱۳:۱۰ کمانداتنه چه به دستور رییس‌جمهور بولیوی رنه بارینتوس و به دستور سازمان CIA بدون محکمه حقوقی و با وجود این‌که قانون اساسی بولیوی اعدام را ممنوع می‌کرد، به قتل رسید.



رنه بارینتوس ۱۹۱۹ تا ۱۹۶۹، رییس‌جمهور بولیوی که فرمان قتل چه را صادر کرد

جسد چه در فاصله ۳۰ کیلومتری واله‌گرانده پس از شستشو به معرض نمایش در مقابل خبرنگاران قرار گرفت و سپس مخفیانه سربه نیست شد. قاتلین او تلاش کردند هر نوع اثری از او را نابود کنند، که نهایتاً موفق نشدند.

۹ روز پس از مرگ چه بیش از یک میلیون نفر در هاوانا در مراسم یادبود او شرکت کردند. ویکتور پرس گالدوس در یکی از برنامه‌های رادیو ربلده در سال ۲۰۱۲ تأثیر عمیق سکوت عظیمی را که در آن شب در بین جمعیتی که در انتظار آغاز مراسم عزاداری حضور داشت، حاکم بود، ابراز داشت. او گفت: «من در آن زمان ۲۲ سال داشتم و به عنوان بخشی از خلق به این محل که فیدل سه روز پیش از طریق رادیو تلویزیون کوبا طی یک سخنرانی مرگ چه را تأیید کرده و همه را به حضور در مراسم یادبود فراخوانده بود، آمدم. احساسات همه مردم حاضر در محل برانگیخته بود، زیرا قلب ما از این‌که چه دیگر در قید حیات نبود، آکنده از درد و رنج بود. و آن‌چه مرا بیش از همه چیز تحت تأثیر قرار می‌داد، با این‌که بیش از یک ساعت قبل از آغاز مراسم به میدان آمده بودم، این نبود که صدها هزار نفر پیر و جوان قبل از من آنجا حضور پیدا کرده بودند، بلکه سکوت حاکم بر این توده عظیم بود. گفته می‌شود که ما کوبایی‌ها عادت داریم مدام و زیاد حرف بزنیم، گه‌گاه حتی به صدای بلند. از این‌رو این سکوت طولانی و عمیق اولین احترام و بزرگداشت خلق نسبت به چه بود.»^{۱۷۰}

در این شب فیدل رشته کلام را به دست گرفت: «چه، بر خاک افتاد. دشمنان در خیالند که ایده و طرح چریکی او را مانند موضع او در قبال انقلاب نابود کرده اند. آن‌ها توانستند تنها از نظر فیزیکی چه را به برکت یک تصادف مطلوب از بین ببرند. (...) آن‌هایی که امروز اعلام پیروزی می‌کنند، خطا می‌کنند. آن‌هایی که معتقدند مرگ او به معنی شکست ایده‌ها، سیاست‌های کاربردی، طرح‌های چریکی و تزه‌های اوست، خطا می‌کنند. زیرا مردی که به عنوان یک انسان فناپذیر شهید شد، مردی که به عنوان سرباز بارها با گلوله‌های دشمن سروکار داشت، هزار بار از کسانی که توانستند به برکت یک اتفاق او را به قتل رسانند، قابل‌تر و با لیاقت‌تر بود. (...) او در مورد مسایل زیادی به فکر و تعمق می‌پرداخت، ایده‌هایی تکامل بخشید و آن‌ها را به رشته تحریر درآورد. در چنین روزی همین‌طور باید گفت که چه این فرد متفکر سیاسی و انقلابی، شأن و مرتبه مهم و همیشگی در تکامل انقلابی کوبا و روند انقلابی در تمامی آمریکای لاتین خواهد داشت. ما کماکان تردید نداریم که ایده‌های او چه در تئوری و چه در عمل، به عنوان فردی با ارزش‌های اخلاقی والا و حساسیت بی‌نظیر و همین‌طور به عنوان فردی با شیوه زندگی بی‌عیب و نقص امروز و در آینده دارای اهمیت جهانی است و خواهد بود. (...) چه هنگام دفاع از منافع سرکوب شدگان و مستضعفین این قاره به خاک افتاد. (...) بگذار به چه و هم‌زمان قهرمان او که با او به خاک افتادند بگوییم: همیشه به پیش تا پیروزی! Patria o muerte! Venceremos!»^{۱۷۱}



IX. مبارزه ادامه دارد

در پایان سال ۱۹۶۸ رییس‌جمهور آینده شیلی سالوادور آلنده که در آن زمان سناتور بود از سه پناهجوی سیاسی بولیویایی در پایتخت کشور استقبال کرد. این سه، بازماندگان کوبایی از گروه چه گوارا بودند که توانسته بودند خود را از پیگرد ارتش بولیوی آزاد سازند.

در آن روز تراژیک اکتبر ۱۹۶۷ که چه به چنگال قاتلین بعدی خود افتاد، «پومبو» (هاری ویله‌گاس)، «بنیگنو» (دانیل آلارکون رامیرس) و «اوربانو» (لئوناردو تامایو نونیس) کوبایی و همین‌طور «داریو» (داوید آدریازولا)، «ناتو» (خولیو مندس) و «اینٹی» (گوئییدو آوارو پردو لئی‌گوئه) بولیویایی توانستند حلقه محاصره را بگسلند و خود را از چنگال خصم رهایی بخشند. آن‌ها پس از هفته‌ها مارش سخت توانستند شر تعقیب‌کنندگان خود را کم کنند، هرچند که بارها برخورد با نیروهای ارتشی ضروری شد. روز ۱۵ نوامبر «ناتو» به دنبال تیراندازی سربازان به قتل رسید. نکته مثبتی که به نفع متواریان شد این بود که در بین سربازانی که آن‌ها را تعقیب می‌کردند، افسانه‌هایی در مورد چریک‌ها متداول بود. مثلاً این‌که «پومبو» یک گول سیاه است که در هر دست یک مسلسل حمل می‌کند و با آن‌ها تیراندازی می‌کند و علاوه براین، چریک‌ها قادرند در شب به سگ تبدیل شده و یا ناپیدا شوند و به همین دلیل نمی‌توان آن‌ها را دستگیر کرد.

پارتیزان‌ها توانستند با محافل امدادی رابطه برقرار کنند و روز ۵ ژانویه پشت یک کامیون، زیر تخته‌های چوب پنهان شده و به کوچابامبا فرار کنند. راننده کامیون که عضو حزب کمونیست بولیوی بود، کارمند صاحب کامیون بود و قرار بود در واقع اربابش را مشایعت کند. ولی شب قبل از سفر اربابش را چنان مست کرد، که دیگر قادر به رانندگی نبود. او با از خودگذشتگی پیشنهاد کرد که کامیون را به کوچابامبا ببرد، تا کالا را سر وقت به مقصد برساند.

در کوچابامبا اعضای دیگر حزب کمونیست از پارتیزان‌ها استقبال کردند و امکانات فرار مخفیانه آن‌ها به لاپاز را فراهم نمودند. در این لحظه هنوز معلوم نبود که آیا آن‌ها کشور را ترک خواهند کرد و یا برای ادامه مبارزه به کوه‌ها باز خواهند گشت. گفته می‌شد که در شهر بین ۵۰ تا ۱۰۰ نفر آماده

پیوستن به چریک‌ها هستند. اگر این امر حقیقت داشت، چریک‌های زنده‌مانده همان‌طور که پس از اطلاع از مرگ فرمانده خود سوگند خورده بودند، قصد داشتند مجدداً به مبارزه خود ادامه دهند. ولی آن‌ها در لاپاز اطلاع یافتند که ۴۰ نفری که داوطلبانه آمادگی خود را برای شرکت در مبارزه مسلحانه اعلام کرده بودند، در این بین به گروه اوسکار زامورا پیوسته اند. فرد اخیر به اتفاق رفقای مائوئیست، حزب کمونیست بولیوی ام‌ال‌PCB/ML را تأسیس کرده بود و خود را برای سازماندهی یک سازمان پارتیزانی مستقل آماده می‌کرد. این امر حداقل در این زمان برای مبارزین کوبایی چشم‌انداز مطلوبی نبود، لذا همراه با حامیان خود تصمیم گرفتند به شیلی بروند. «داریو» در لاپاز ماند و در ماه‌های بعد به احیای ELN پرداخت. روز ۳۱ دسامبر ۱۹۶۹ به دنبال خیانت فردی، افشاء و دستگیر شد و سپس به قتل رسید. همین‌طور «اینتی» نیز از رفقای کوبایی جدا شد و به احیای ارتش آزادی‌بخش پرداخت. او روز ۹ سپتامبر ۱۹۶۹ طی یک درگیری مسلحانه مجروح و دستگیر شد و سپس به قتل رسید.

«پومبو»، «بنیگنو» و «اوربانو» از طرق پیچیده و سختی خود را از لاپاز به مرز شیلی رساندند. باران‌های شدید در منطقه هرچند که مارش طولانی پارتیزان‌ها با پاهای پیاده در منطقه صعب‌العبور بین دو کشور آمریکای لاتین را سخت‌تر می‌کرد ولی در عین‌حال به آن‌ها کمک کرد و مانع از تعقیب آن‌ها از سوی نفرات ارتش شد. حضور آنان در نزدیکی مرز از روزها پیش دیگر راز سر به مهری نبود. فرستنده‌های رادیویی در مورد شکار پارتیزان‌ها برنامه پخش می‌کردند و برخی حتی با عجله گزارش می‌دادند که متواریان توانسته اند از بولیوی فرار کنند. نهایتاً روز ۱۷ فوریه کوبایی‌ها واقعاً وارد خاک شیلی شدند.

حزب کمونیست شیلی چندین روز پیش از آن از دولت خواسته بود که پارتیزان‌ها را به عنوان پناهنده سیاسی به رسمیت شناسد و از مردم خواست فراریان را مورد حمایت قرار دهند. حزب کمونیست و حزب سوسیالیست شیلی در امتداد مرز افرادی را جهت ارتباط مستقر کردند تا از رفقای کوبایی استقبال کنند. در ابتدا برقراری رابطه با شکست روبه‌رو شد، زیرا رفقای کوبایی نمی‌دانستند که دقیقاً در چه نقطه‌ای هستند و چه چیز در انتظار آن‌هاست. از این‌رو آن‌ها روز ۲۳ فوریه خود را به مأمورین شیلیایی تسلیم کردند. استقبال از آنان از آن‌چه تصور می‌شد، گرم‌تر بود. مردم دهکده کامینیا با شعار «نگران نباشید، ما شیلیایی‌ها مردم متمدنی هستیم و از شما حمایت می‌کنیم!» خیرمقدم گفتند. همین‌طور سناتور کمونیست وولودیا تایتل‌بوم Volodia Teitelboim به تازه واردین خیرمقدم گفت و به آن‌ها اطمینان خاطر داد که خلق از آن‌ها حمایت خواهد کرد.

و در واقع فوراً زورآزمایی بر سر سرنوشت چریک‌ها آغاز شد. ایالات متحده آمریکا به دولت ادواردو فری مونتالوا Eduardo Frey Montalva مسیحی دمکرات در شیلی فشار وارد می‌آورد تا شورشیان را به بولیوی تحویل دهد. از این‌رو وزیر کشور تلویحاً از آن‌ها خواست تقاضای پناهندگی نکنند و به جای آن کوشش خواهد شد تا بازگشت آنان به کوبا میسر گردد. دولت شیلی از پرو و اکوادور اجازه

خواست که یک هواپیمای شیلیایی شرکت هواپیمایی LAN در این کشورها بر زمین نشیند، که هر دو دولت از پذیرفتن این درخواست خودداری کردند و اعلام نمودند که در صورت ورود شورشیان به خاک کشور آن‌ها را به دولت بولیوی تحویل خواهند داد.



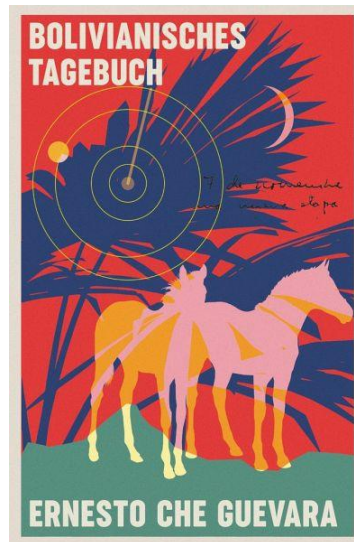
سالوادور آلنده ۱۹۰۸ تا ۱۹۷۳

در نتیجه دولت شیلی تصمیم گرفت کوبایی‌ها را موقتاً به جزیره ایستر منتقل کند تا آب‌ها از آسیاب بیافتد. در آنجا آلنده باز به دیدار آنان شتافت تا با حضور خود حمایت خود را از آنان به نمایش بگذارد. از آنجا که راه مستقیم به کوبا بسته بود، راه دشوار و پرپیچ و خمی به دور دنیا در مقابل آن‌ها قرار داشت. اولین ایستگاه آنان تاهیتی بود که به عنوان قلمروی فراقیانوسی فرانسه تا حدی از فشار آمریکای قدرتمند مصون بود. آن‌ها از سه روز اقامت خود در جزیره برای گفت‌وگو و بحث با آلنده که خواهان رسیدن به سوسیالیسم از طرق مسالمت‌آمیز بود، استفاده کردند. آلنده در سال ۱۹۷۰ به ریاست جمهوری شیلی رسید، ولی سه سال بعد با یک کودتای نظامی که از طرف سازمان سیا سازماندهی شده بود، سرنگون شد و به قتل رسید.

کوبایی‌ها و بولیویایی‌ها به سفر طولانی خود ادامه دادند. ایستگاه‌های بعدی آن‌ها کالدونیای جدید در اقیانوس آرام، سریلانکا، اتیوپی و در آخر پاریس بود. آرزوی آن‌ها برای گردشگری در پایتخت فرانسه طی مدت اقامت خود در پاریس به وسیلهٔ مقامات فرانسوی نقش بر آب شد. آن‌ها از فرودگاه اورلی مستقیماً به فرودگاه لاپورژه که دومین فرودگاه بزرگ پاریس بود، منتقل شدند و به یک هواپیمای آماده پرواز آیروفلوت متعلق به اتحاد جماهیر شوروی تحویل داده شدند، که آن‌ها را به مسکو برد و سرانجام دو روز بعد از آنجا به کوبا رفتند که در فرودگاه هاوانا مورد استقبال فیدل کاسترو قرار گرفتند.

چند ماه بعد کوبا باز باعث ایجاد یک هیجان جهانی دیگر شد. روز ۱ ژوئیه ۱۹۶۸ یک میلیون نسخه از کتاب **روزنگار بولیویایی چه** در کوبا منتشر شد که در کلیه کتاب‌فروشی‌های کشور به رایگان در

اختیار مردم قرار گرفت. کماندانته چه تجربیات خویش در طول مبارزه و برداشتهای خود را به طور دقیق روی کاغذ آورده بود و دولت کوبا عملاً بدون تلخیص آن را منتشر کرده بود. در تجدید چاپهای بعدی تنها اشتباهات تصحیح شد و صفحاتی که در نشر اول افتاده بود (که فیدل کاسترو در پیش‌گفتار کتاب صریحاً تأکید کرده بود) و یا در ابتدا به عنوان «غیرخوانا» محسوب شده بود، تکمیل گردید. تعجیل برای انتشار کتاب از این نظر درست بود، زیرا کتابی را که نظامیان بولیویایی نزد چه اسیر یافتند، در اختیار سازمان جاسوسی آمریکا قرار داده بودند و همین‌طور روزنامه‌نگاران آمریکایی نیز اجازه داشتند کپی‌هایی از صفحات آن بردارند. رهبری کوبا نگران بود (که البته دلیل هم داشت) که CIA یک نسخه دستکاری شده از یادداشت‌های چه گوآرا را منتشر کند و از همین رو به سرعت و در پنهان‌کاری مطلق کتاب چاپ شد و علاوه بر آن ترجمه کتاب به شرکت‌های انتشاراتی دوست واگذار گردید که تنها کمی بعد از انتشار اول کتاب در کوبا نسخه آن به زبان‌های مختلف در سطح جهان منتشر گردید.





X. تا پیروزی نهایی

روز ۲۱ نوامبر ۱۹۹۵ ژنرال بازنشسته ارتش بولیوی ماریو وارگاس سالیناس Mario Vargas Salinas طی مصاحبه‌ای با نیویورک تایمز افشاء کرد که بقایای فانی چه و رفقای مقتولش در کجا، یعنی در باند فرود فرودگاه قدیمی واله‌گرانده مدفون شده است. پس از آن بلافاصله انسان‌شناسان آرژانتینی، بولیویایی و کوبایی در محل مزبور به جست‌وجوی گور پارتیزان‌ها پرداختند. روز ۲۸ ژوئن ۱۹۹۷ بقایای فانی اجساد آنان یافته شد. جسد چه بر پایه زخم گلوله و همین‌طور مشخصات قاطع دیگر شناسایی شد.

۲ هفته بعد اجساد یافته شده پارتیزان‌ها به هاوانا منتقل شد و نهایتاً روز ۱۷ اکتبر در مقبره ویژه در سانتا کلارا به خاک سپرده شد.



بدین مناسبت فیدل کاسترو گفت: «ما در اینجا گردهم نیامده ایم تا با چه و رفقای قهرمانش وداع کنیم. آمده ایم به آن‌ها خیرمقدم بگوییم. من چه و هم‌زمانش را نیروی تقویتی می‌دانم. یکانی از مبارزین شکست‌ناپذیر!» ۱۷۲

کوبا در آن زمان در بحرانی‌ترین و پیچیده‌ترین فاز از تاریخ معاصر خود به سر می‌برد. با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی چند سال پیش از آن، کوبا ۹۰ درصد از تجارت خارجی خود را از دست داده بود. با اعلام «مرحله ویژه» از سوی فیدل که به دنبال آن صورت گرفت، مسأله بر سر بقای مردم و دفاع از انقلاب و دست‌آوردهای آن بود. در این فاز چه گوارا ۳۰ سال پس از قتلش به عنوان نمونه یک فرد انقلابی که به قول فیدل کاسترو، قادر بود «ناممکن را ممکن سازد»، دارای ارزش بی‌حد و نصابی بود.

پس از گذشت دو دهه کوبا توانست به ثبات دست یابد و حلقه انزوای سال‌های ۱۹۹۰ را بشکند. «انقلاب بولیواری» در ونزوئلا از سال ۱۹۹۹ و پس از آن «چرخش به چپ» موقت در آمریکای لاتین و همین‌طور حضور بازیگران جهانی نوین مانند چین و روسیه در «حیات خلوت ایالات متحده آمریکا» اهمیت سیاسی کوبا را افزایش بخشید. چه گوارا همین‌طور برای رهبران سیاسی نسل جدید آمریکای لاتین مانند هوگو چاوز، اوو مورالس، رافائل کوره‌آ و میگل دیاس-کانل کماکان نقطه مرجعی محسوب می‌گردد که بارها به آن تکیه کرده و می‌کنند. مثلاً در مراسمی به مناسبت پنجاهمین سالگرد مرگ چه در سال ۲۰۱۷ در سانتا کلارا، دیاس-کانل که در آن زمان معاون رییس‌جمهور کوبا بود گفت که چه «یک نمونه اخلاقی برای بسیاری از مردم و به ویژه جوانان در کره زمین محسوب می‌شود.»^{۱۷۳}

این امر در بین نویسندگان بورژوازی نیز صدق می‌کند. مثلاً جان لی آندرسن John Lee Anderson در پایان زندگی‌نامه چه می‌نویسد: «چه قبل از هر چیز در اثر نمونه شخصی خود، در اثر اعتقاد راسخش به آرمان‌ها، در اثر قدرت عزم و از خودگذشتگی‌اش در خاطره‌ها باقی خواهد ماند.»^{۱۷۴}

آیا فقط همین بود؟ آیا این‌طور که خورخه کاستانیدا Jorge Castaneda ادعا می‌کند پایان چه برای این «روی تی-شرت‌ها، ساعت‌های سواچ، لیوان‌های آبجوخوری» به چاپ رسیده بود چون «دورانی که چه معرف آن بود به مراتب بیش‌تر از نظر فرهنگی تأثیر گذاشته بود و نه از نظر سیاسی؟»^{۱۷۵}



در واقع امروز هر کس تصویر مشهور «چریک قهرمان» آلبرتو کوردا را که نگاهش به آینده دوخته شده، می‌شناسد. ولی افکار و مواضع چه گوارا به مراتب کم‌تر شناخته شده است. اغلب این دانش به بریده‌های مانند «تا پیروزی نهایی» و یا «واقع‌بین باشیم و غیرممکن را ممکن کنیم» محدود می‌شود. در نتیجه جای زیادی برای تعبیرات مختلف از چه باقی می‌ماند. دختر چه، آلیدا در سفر خود به ایتالیا تجربه کرده بود که جوانانی از او خواسته بودند روی تی‌شرت آن‌ها با تصویر پدرش را امضاء کند. «بعد معلوم شد که آن‌ها جوانان فاشیست هستند. صراحتاً به آن‌ها گفتیم که آن‌ها به گمراهی رفته اند. چه یک کمونیست بود! او مطلقاً هیچ ارتباطی با ایدئولوژی شما نداشت! و آن‌ها اصلاً نمی‌دانستند.»^{۱۷۶}

این کار از روی برنامه اجراء می‌شود. چه، بی‌خطر است اگر به نمادی تبدیل شود که معرف نسل دههٔ «شصت و هشتی‌ها» است، و در کنار Flower Power و موسیقی پاپ، حشیش و عشق آزاد قرار دارد. ولی چه تنها چهره دوران خود نبود، بلکه زیر شرایط تاریخی معینی سهم مهمی در تکامل مارکسیسم ایفاء کرد.

در کنار مسایل دیگر چه بیش از هر سیاست‌مدار و یا انقلابی دوران خود (و همین‌طور دوران ما) نقش کلیدی انترناسیونالیسم را برای مبارزه خود بهتر درک کرد. از این طریق او به شناخت‌های مارکس و انگلس، که تحلیل کرده بودند که پیروزی یک خلق چگونه شرایط مبارزه خلق دیگری را متأثر می‌سازد، تکیه کرد. مثلاً انگلس روی رابطه بین جنبش آزادی‌خواهی در لهستان، روسیه و آلمان تکیه می‌کرد: «خلق که دیگر را سرکوب می‌کند، قادر نیست خود را رها سازد.»^{۱۷۷} که چه در «پیام به خلق‌های جهان» که با سرتیتر «بیابید دو، سه و یا ویتنام‌های زیادی ایجاد کنیم» در ۱۶ آوریل ۱۹۶۷ با تکیه به لنین اشاره کرد که «امپریالیسم به عنوان آخرین مرحله سرمایه‌داری یک سیستم جهانی است و تنها در یک مقابله جهانی باید آن را به شکست کشاند.»^{۱۷۸} از این‌رو باید «هر خلقی که خود را آزاد سازد، (...) فازی برای آزادی خلق خود است.»^{۱۷۹}

تصور و رؤیای چه در مورد مبارزات آزادی‌بخش فراسوی مرز کشورهای آمریکای لاتین به حقیقت نپیوست. شاید او جلوتر از دوران خود می‌زیست و مقوله «جهانی شدن» در آن زمان هنوز وجود نداشت.

امروز روشن‌تر از آن زمان می‌توان دید که چگونه سیاست‌های اعمال قدرت امپریالیسم در یک کشور، می‌تواند تبعات تراژیکی برای دیگر کشورها داشته باشد. نیرو گرفتن شبه‌نظامیان جهادگرای «ولایت اسلامی» و سلطه موقت آنان در بخش‌هایی از عراق و سوریه نتایج مستقیم جنگ‌های تجاوزکارانه ایالات متحده علیه عراق بود. پیروزی پیروسی و یا پیروزی شکست‌آمیز ناتو در لیبی کل ساختارها در شمال آفریقا را ویران کرد و از جمله مسؤول ایجاد جنگ داخلی در مالی است، زیرا این

جنگ از جمله از سوی طوارق انجام گرفت که پس از سقوط و قتل رییس‌جمهور معمر قذافی از لیبی گریخته بودند و با لوازم و تجهیزات و تجربیات نظامی خود به مالی عقب‌نشینی کرده بودند.^{۱۸۰}

در وضعیتی که جهان در اثر مناقشات بین ملل، نژادها و ادیان ثبات خود را از دست داده است، توسل به شناخت‌هایی که ظاهراً امروز از مد افتاده به نظر می‌رسد، سودمند خواهد بود. در سال ۱۹۵۹، چند هفته پس از پیروزی انقلاب، چه در جمع پزشکان در مورد روند تکاملی خود و تجربیاتی که او و هم‌زمانش در سیرا مائسترا جمع‌آوری کرده بودند، سخن گفت: «ما درک کردیم که جان تنها یک نفر، میلیون‌ها بار ارزشمندتر از ثروت متمدول‌ترین فرد گیتی است.»^{۱۸۱} چه که روزی یک کوله‌پشتی پر از دارو را باقی‌گذارده بود تا یک جعبه مهمات را نجات دهد، اکنون از همکاران خود می‌خواست به شبه‌نظامیان انقلابی بپیوندند و با این حال پزشک بمانند. «نباید خطایی را که ما در سیرا مائسترا مرتکب شدیم، تکرار کرد. (...) همه رفقای پزشک ما در آن زمان می‌دانند که ماندن در کنار یک مجروح و یا بیمار، برایمان پست و بی‌ارزش به نظر می‌رسید و ما از هر موقعیتی استفاده می‌کردیم تا دست به اسلحه برده و در رأس پیکان مبارزه نشان دهیم که چه کار باید کرد. امروز شرایط تغییر کرده و (...) پزشک دارای اهمیت عظیمی در درون (...) ارتش نوین می‌باشد. او باید کماکان پزشک، که بهترین وظیفه‌ای است، که وجود دارد و در جنگ حتی مهم‌تر می‌شود، بماند.» این امر تنها در مورد پزشکان صادق نیست، بلکه پرستاران و کارکنان آزمایشگاه و «همه کسانی را که در این شغل انسانی به کار اشتغال دارند»، دربر می‌گیرد.^{۱۸۲}

این همان روحی است که در سال ۲۰۱۴ زمانی که کشورهای غربی و سازمان‌های بین‌المللی هنوز در حال بحث و گفت‌وگو بودند، پزشکان کوبایی را بسیج کرد و برای مبارزه با اپیدمی ویروس ابولا به غرب آفریقا کشید. هنگامی‌که هائیتی در سال ۱۹۹۸ در اثر طوفان «جورج» ویران و در ژانویه ۲۰۱۰ به دنبال یک زمین‌لرزه شدید نابود شد، فوراً صدها پزشک کوبایی به کمک این کشور فقیر کارائیبی شتافتند. صورت مجلس وضعیت کنونی: در اکتبر ۲۰۱۸ در حدود ۷۰۰ پزشک کوبایی در هائیتی فعالیت می‌کنند،^{۱۸۳} که سازمان‌های پزشکی پان‌آمریکایی را وادار می‌سازند تا از «زیباترین جلوه تاریخ پزشکی بشردوستانه و همبستگی آمریکای لاتینی» سخن گوید.^{۱۸۴}

در سال ۲۰۱۷ میگوئل د لا تورره Miguel de la Torre، ارتوپد این‌طور خلاصه کرد: «ما رؤیای چه را تحقق می‌بخشیم.» او با همکارانش در واله‌گرانده، محلی که ۵۰ سال پیش از آن جسد چریک شهید برای عموم به نمایش گذاشته شده بود، به انجام وظیفه اشتغال داشت. ده سال پیش از آن کمی دورتر از آنجا همکاران وی با عمل جراحی بنیایی فردی را که به آب مروارید مبتلا بود به او بازگردانده بودند. آن یکی از درمان‌های رایگان بی‌شمار بود که پزشکان کوبایی در چارچوب «مأموریت میلاگرو» Mission Milagro در آمریکای لاتین انجام داده بودند. آن چه که پزشکان معالج در این زمان نمی‌دانستند: فردی که چشمش مورد مداوا قرار گرفته بود، ماریو تران نام داشت. او سربازی بود که چه گوآرا را روز ۹ اکتبر ۱۹۶۷ به قتل رسانده بود. این امر آشکار شد، زیرا فرزند وی پس از عمل

جراحی به روزنامه بولیویایی «ال دبر» رجوع کرده بود تا از پزشکان کوبایی مراتب قدردانی خود را ابراز دارد. روزنامه کوبایی گرانا روز ۳۰ سپتامبر ۲۰۰۷ نقد کرد: «هم‌اکنون یک مرد سالخورده می‌تواند مجدداً رنگ آبی آسمان را تشخیص دهد و از رنگ سبز جنگل لذت ببرد و از لبخند نوه خود شاد شود و به تماشای بازی فوتبال بنشیند. ولی او هرگز قادر نخواهد بود تفاوت بین ایده‌هایی که او را برآن داشت تا مردی را به قتل رساند و ایده‌هایی که آن مرد را برآن داشت تا به پزشکان گروه پارتیزانی خود فرمان دهد سربازان زخمی دشمن را مانند هم‌رزمان زخمی خود مداوا کنند، تمیز دهد. چهار دهه بعد از این‌که ماریو تران تلاش کرد تا با جنایت خود رؤیا و ایده‌ای را نابود کند، باز چه در نبرد دیگری پیروز شد. واو به مبارزه ادامه خواهد داد.»^{۱۸۶}

منابع:

1. Josef Lawretzki: Ernesto Che Guevara. Leben und Kampf eines Revolutionärs, Berlin/DDR 1979, S. 6f.
2. Julia Costenla: Celia, la madre del Che, Editorial Sudamericana, 2004, S. 18; zit. nach: <http://agftv.blogspot.de/2012/06/che-guevara-verdadera-fecha-de-su.html>; abgerufen am 8. Mai 2018
3. John Lee Anderson: Che. Die Biographie, Berlin 2016, S. 19
4. Juan Martín Guevara: Mein Bruder Che, Stuttgart 2017, S. 77
5. Carlos Ferrer: Mein Freund Ernesto, München 2007, S. 26
6. Ernesto Guevara: Mein Sohn Che, Hamburg 1986, S. 232f.
7. www.infobae.com/sociedad/2018/04/22/esvasticas-canticos-a-hitler-souvenirs-y-dos-muertos-a-80-anos-de-la-impactante-celebracion-nazi-en-el-luna-park/; abgerufen am 5. Januar 2019
8. Mein Sohn Che, a.a. O., S. 243f.
9. Zit. Nach: Marta Pérez-Rolo: Evolución ideológica del joven Ernesto Guevara; Washington 2001, S. 2
- 10 Pérez-Rolo, S. 4
- 11 Ernesto Che Guevara: Apuntes Filosóficos, Ocean Sur 2012; Nota a la edición, S. 2 (<http://cheguevaralibros.com/web/es/libro/show/Apuntes-filosoficos/10>)
- 12 Karl Marx / Friedrich Engels: Werke, Berlin 1973, Band 21, S. 292
- 13 Josef Lawretzki: Ernesto Che Guevara. Leben und Kampf eines Revolutionärs, Berlin/DDR 1974; S. 34
- 14 Mein Sohn Che, a.a.O., S. 280
- 15 Ebenda, S. 281
- 16 Frederik Hetmann: »Ich habe sieben Leben«. Die Geschichte des Ernesto Guevara, genannt Che (ebook), Verlag Fuego 2013, Kapitel: Erfahrungen
- 17 Paco Ignacio Taibo II: Che. Die Biographie des Ernesto Guevara, Hamburg 2010, S. 24
- 18 Rosa María Fernández Sofía: El Che confía en mi. Entrevista a Alberto Granado, Havanna 2010, S. 23f.
- 19 Ernesto Che Guevara: El médico revolucionario, in: Cuadernos de Historia de la Salud Pública, No. 83/1998, S. 35-43; http://bvs.sld.cu/revistas/his/vol_1_98/his06198.pdf

- 20 Zit. nach: Mein Sohn Che, a.a.O., S. 327
- 21 Zit. nach: ebenda, S. 322
- 22 Alberto Granado: Mit Che durch Südamerika, Köln 1988, S. 11
- 23 Ernesto Che Guevara: Latinoamericana. Tagebuch einer Motorrad- reise 1951/52, Köln 1996, S. 56
- 24 Ernesto Che Guevara: Diarios de motocicleta. Notas de un viaje por América Latina, Buenos Aires 2004, S. 113
- 25 Rosa María Fernández Sofía: El Che confía en mi. Entrevista a Alberto Granado, La Habana 2010, S. 60
- 26 Alberto Granado: Mit Che durch Südamerika, Köln 1988, S. 190f.
- 27 Ernesto Che Guevara: Latinoamericana. Tagebuch einer Motorrad-reise 1951/52, Köln 1996, S. 147f.
- 28 Ebenda, S. 19
- 29 Carlos Ferrer: Mein Freund Ernesto, München 2007, S. 15
- 30 Ebenda, S. 50
- 31 Ebenda, S. 57
- 32 Ernesto Che Guevara: Otra vez, La Habana / Mexiko 2007, S. 1086.
- 33 Ernesto Che Guevara: Apuntes críticos sobre la Economía Política, Ocean Press 2006
- 34 Zit. nach: El Che en Guatemala: génesis de una leyenda, in: Prensa Libre, 7. Oktober 2017; www.prensalibre.com/hemeroteca/che-guevara-en-guatemala
- 35 Hilda Gadea: Años decisivos; zit. nach: El Che en Guatemala: génesis de una leyenda
- 36 Edelberto Torres Espinoza: Sandino y sus pares, Editorial Nueva Nica-ragua, Managua 1983
- 37 El Che en Guatemala: génesis de una leyenda, a.a.O.
- 38 Ebenda
- 39 Ebenda
- 40 Reginaldo Ustariz Arze: Che Guevara: Vida, muerte y resurrección de un mito, Madrid 2007, S. 62
- 41 Hilda Gadea: My Life With Che, New York 2008, S. 62f.
- 42 Ernesto Che Guevara: Otra vez, Ocean Sur 2007, S. 44. Guevara schreibt wörtlich von »Boludeces«, ein auch mit »Blödsinn«, »Unfug« oder »Quatsch« übersetzbarer Argentinismo
- 43 Hilda Gadea, a.a.O., S. 53f.
- 44 Pacho O'Donnell: »A Guatemala llega Ernesto y se va el Ches, in: Página/12, 20. September 2016; www.pagina12.com.ar/diario/el-pais/1-309831-2016-09-20.html; abgerufen am 12. Mai 2018

- 45 Ernesto Che Guevara: Otra vez, a.a.O., S. 66
- 46 Zit. Nach: El Che en Guatemala: génesis de una leyenda, in: Prensa Libre, 7. Oktober 2017; www.prensalibre.com/hemeroteca/che-guevara-en-guatemala
- 47 Ebenda
- 48 Ernesto Guevara: El dilema de Guatemala, in: ders.: Artículos; <https://de.scribd.com/document/48721698/ernesto-che-guevara-articulos-centrodeestudioscheguevara>
- 49 Ernesto Che Guevara: Otra Vez, a.a.O., S. 92
- 50 Vgl. www.sierramaestra.cu/index.php/historia/14972-7-de-julio-de-1955-fidel-castro-del-exilio-al-combate-y-la-victoria
- 51 Vgl. www.proceso.com.mx/303846/fidel-castro-y-la-aventura-mexicana
- 52 Ebenda
- 53 Ebenda
- 54 Che Guevara: Eine Revolution beginnt, in: ders.: Kubanisches Tage-buch, Köln 2008, S. 173
- 55 Ebenda, S. 175
- 56 Kubanisches Tagebuch, a.a.O., S. 23f.
- 57 Paco Ignacio Taibo II: Che, a.a. O., S. 171
- 58 Granma, 3. August 2010;
www.granma.cu/granmad/2010/08/03/nacional/artic01.html
- 59 www.ecured.cu/Guerra_de_Liberaci%C3%B3n_Nacional
- 60 Ebenda
- 61 Tageszeitung »Revolución«, 11. Januar 1961, zit. nach: Ernesto Che Guevara: Escritos y Discursos, Bd. 5, Havanna 1977, S. 24
- 62 Zit. nach: John Lee Anderson: Che, a.a.O., S. 331
- 63 Ebenda
- 64 www.cuba.cu/gobierno/discursos/1959/esp/f150159e.html
- 65 Ernesto Guevara Lynch: Mein Sohn Che, a.a.O., S. 90
- 66 Fidel y la Religión. Conversaciones con Frei Betto, Havanna 1994, S. 359
- 67 José Bell / Delia Luisa López / Tania Caram: Documentos de la Revolución cubana 1959, La Habana 2006, S. 39f.
- 68 Ebenda, S. 43
- 69 Luis M. Buch / Reinaldo Suárez: Gobierno Revolucionario Cubano. Primeros pasos, La Habana 2009, S. 72
- 70 Ebenda, S. 72f.
- 71 José Bell / Delia Luisa López / Tania Caram: Documentos de la Revolución cubana 1959, a.a.O., S. 40
- 72 Zit. nach John Lee Anderson: Che. Die Biographie. a.a.O., S. 350 (Schreibweise wie

im Original)

73 Radio Rebelde: La gira del Che por países árabes y asiáticos; www.radio-rebelde.com/cu/che/vida/che-vida-gira-paises-arabes-asiaticos.html

74 Aleida March: Evocación. Mi vida al lado del Che, Mexiko 2011, S. 86

75 Dr. Salman Abu Sitta: Che Guevara in Gaza: Palestine becomes a Global Cause, in: Middle East Monitor, 20. Juli 2015; www.middle-eastmonitor.com/20150720-che-guevara-in-gaza-palestine-becomes-a-global-cause/

76 Om Thanvi: The Roving Revolutionary, in: Himal South Asian, De-zember2007; <http://old.himalmag.com/component/content/article/1349-The-roving-revolutionary.html>

77 Ebenda

78 Zit. nach: <http://cheguevarasiempre.gportal.hu/gindex.php?pg=361251088nid=6491066>

79 <http://parikatana.blogspot.com/2010/03/hiroshima-1959.html>

80 Zit. nach: <http://cheguevarasiempre.gportal.hu/gindex.php?pg=36125108&nid=6491066>

81 Ernesto Che Guevara: Recúperese Japón de la tragedia atómica«, in: Verde Olivo, 19. Oktober 2018; http://mrzine.monthlyreview.org/che_japan.doc

82 John Lee Anderson: Che. Die Biographie, a.a.O, S. 365

83 <https://mronline.org/2008/08/09/memory-of-fire-bringing-embers-of-hiroshima-to-cuba/>

84 Che Guevara: Indonesia y la Unidad Sólida de Su Pueblo, in: Verde Olivo, 26.

Oktober 1959; zit. nach: Centro de Estudios Che Guevara;

https://web.archive.org/web/20070704161929/http://cheguevara.cubasi.cu:80/content.aspx?menu_activo=38estado=38id=777

85 Ebenda

86 Che Guevara: Yugoslavia, un pueblo que lucha por sus ideales, in: Verde Olivo, 23.

November 1959, zit. nach: Marcelo Luna: Ernesto Che Guevara, economista;

<https://bibliotecanacionandaluzasevilla.files.wordpress.com/2008/09/ernesto-che-guevara-economista.pdf>

87 Aleida March: Evocación, a.a.O., S. 87

88 Ebenda, S. 90

89 Time Magazine, 8. August 1960; <http://content.time.com/time/subscriber/article/0,33009,869742-2,00.html>

90 Neues Deutschland, 14. Dezember 1960, S. 1

91 Josef Lawretzki: Che Guevara, a.a.O., S. 257ff.

92 Wilson Center Digital Archive: Memorandum of Conversation between Mao Zedong and Ernesto >Che< Guevara; <https://digitalarchive.wilson->

- center.org/document/115155; abgerufen am 20. September 2018
- 93 Ernest Mandel: El debate económico en Cuba durante el periodo 1963-1964, in: Cuadernos de Marcha (Montevideo), Nr. 3, Juli 1967, S. 87
- 94 Fernando Martínez Heredia: El Che y el gran debate sobre la economía en Cuba, in: Rebelión; www.rebellion.org/hemeroteca/economia/030701che.htm
- 95 Che Guevara: Die Bedeutung der sozialistischen Planung, in: ders.: Aufsätze zur Wirtschaftspolitik, Köln 1988, S. 138
- 96 Ebenda, S. 129
- 97 L'Express, 25. Juli 1963, S. 9, zit. nach: www.rebellion.org/noticia.php?id=13629#sdendnote7sym
- 98 Che Guevara: El socialismo y el hombre en Cuba, in: ders.: Escritos y Discursos, La Habana 1977, Bd. 8, S. 259 (eigene Übersetzung)
- 99 Che Guevara: Gegen den Bürokratismus, in: ders.: Aufsätze zur Wirtschaftspolitik, Köln 1988, S. 29ff.
- 100 Vgl. El Socialismo indoamericano: Debate con la III Internacional, in: José Carlos Mariátegui: Textos básicos, Lima 1991, S. 197-257
- 101 Che Guevara: Die marxistisch-leninistische Partei, in: Escritos y Discursos, La Habana 1977, Band 7, S. 5
- 102 Ernesto Che Guevara: Discurso a las milicias en Pinar del Río, 15 de abril de 1961, in: Escritos y Discursos, La Habana 1977, Band 5, S. 72
- 103 Discurso pronunciado por Fidel Castro Ruz, Presidente de la República de Cuba, en las honras fúnebres de las víctimas del bombardeo a distintos puntos de la república, efectuado en 23 y 12, frente al cementerio de Colón, el día 16 de abril de 1961; www.cuba.cu/gobierno/discursos/1961/esp/f160461e.html
- 104 Dámaso Raúl Sánchez Arias: »Estuve cerca del Che«, in: Periódico Guerrillero (Pinar del Río), 17. März 2017, S. 8
- 105 Ernesto Che Guevara: Sicurso en la entrega de certificados de trabajo comunista en el Ministerio de Industrias, 15 de agosto de 1974, in Escritos y Discursos, La Habana 1977, Band 8, S. 153
- 106 Ronald Suárez Rivas: Junto al Che en la Crisis de Octubre, in: Gran-ma, 15. September 2017, S. 16
- 107 Ignacio Ramonet: Fidel Castro: Biografía a dos voces, Barcelona 2006, S. 252
- 108 Dámaso Raúl Sánchez Arias: »Estuve cerca del Che«, in: Periódico Guerrillero (Pinar del Río), 17. März 2017, S. 8
- 109 Che Guevara: Ansprache vor der Vollversammlung der UNO, in: ders.: Schriften zum Internationalismus, Köln 1989, S. 191
- 110 Cairo Declaration, in: Summit Declarations of Non-Aligned Movement (1961-2009), Kathmandu 2011, S. 11; <http://namiran.org/wp->

content/uploads/2013/04/Declarations-of-All-Previous-NAM-Summits.pdf

111 Ernesto Che Guevara: Der afrikanische Traum, Köln 2004, S. 22

112 Radio Rebelde; www.radiorebelde.cu/especiales/che/el-che-su-ultimo-discurso-evento-internacional-20150224/

113 Ernesto Che Guevara: Der afrikanische Traum, a.a.O., S. 23

114 Ahmed Ben Bella: Ainsi était le »Che«, in: Le Monde diplomatique, Oktober 1997, S. 3; www.monde-diplomatique.fr/1997/10/BEN_BELLA/4934, zit. nach der engl. Übersetzung unter www.hartford-hwp.com/archives/40/058.html

115 Ernesto Che Guevara: Ansprache beim zweiten Wirtschaftsseminar der afro-asiatischen Solidarität, in: ders.: Aufsätze zur Wirtschaftspolitik, a.a.O., S. 163

116 Ebenda, S. 160

117 Ebenda, S. 170

118 André Scheer: Es gibt keine Grenzen in diesem Kampf, in: Unsere Zeit, 5. Oktober 2007

119 <http://tv.orf.at/orf3/stories/2755682/>

120 www.stern.de/politik/geschichte/schriften-ches-abschiedsbrief-an-cuba-und-fidel-3347270.html

121 Aleida March: Evocación, a.a.O., S. 143

122 Ebenda, S. 146

123 <http://ernestocheguevara.org/che-guevara-praga/>

124 Ebenda

125 Aleida March: Evocación, a.a.O., S. 149

126 Radio Prag, 25.6.2016: Revolutionär taucht unter: Warum Che Guevara vier Monate in der Tschechoslowakei verbrachte; www.radio.cz/de/rubrik/geschichte/revolutionaer-taucht-unter-che-guevara-lebte-vier-monate-in-der-schechoslowakei

127 Orlando Borrego: Che, el camino del fuego, La Habana 2001, S. 5

128 Ebenda, S. 274

129 junge Welt, 30. Juni 2018, Wochenendbeilage, S. 1 (zitiert nach der ungekürzten Aufzeichnung durch den Autor)

130 Che Guevara: Apuntes crítica a la Economía Política, La Habana 2006, S. 29

131 Ebenda S. 30

132 Ebenda

133 Lenin Werke, Bd. 23, Berlin/DDR 1975, S. 102

134 Che Guevara: Apuntes, a.a.O., S. 94

135 Ebenda, S. 125f.

136 Ebenda, S. 31

- 137 Orlando Borrego, a.a.O., S. 303f.
- 138 Ignacio Ramonet: Fidel Castro: Biografía a dos voces, a.a. O., S. 264
- 139 Harry Villegas: Un hombre de la guerrilla del Che, La Habana 2008;S. 2
- 140 Ebenda, S. 3
- 141 Ignacio Ramonet: Fidel Castro: Biografía a dos voces, a.a. O., S. 264f.
- 142 Ernesto Che Guevara: Der afrikanische Traum, Köln 2004, a.a. O., S. 13
- 143 Ebenda
- 144 Ebenda, S. 14
- 145 <http://webs.ucm.es/info/bas/utopia/html/bioche13.htm>
- 146 Harry Villegas, Un hombre..., a.a.O., S. 13
- 147 Josef Lawrezki: Ernesto Che Guevara, a.a.O., S. 356
- 148 Tania, la guerrillera inolvidable, La Habana 1970; S. 209f.
- 149 Vgl. Ebenda, S. 258; sowie Daniel James: Che Guevara: A Biography, New York 2001, S. 202
- 150 Régis Debray: Revolution in der Revolution?, München 1967, S. 88
- 151 Revista Demarcaciones, No. 3, April 2015, S. 58
- 152 Vgl. Néstor Kohan: ¿Foquismo?; www.lahaine.org/amauta/b2-img/kohanrobi.pdf
- 153 Ernesto Che Guevara: Guerillakrieg - eine Methode, in: ders.: Guerillakampf und Befreiungsbewegung, Dortmund 1986, S. 25
- 154 <https://youtu.be/uuSKHPPqjW8?t=30mlis>
- 155 <https://youtu.be/uuSKHPPqjW8?t=27m19s>
- 156 Jorge G. Castañeda: Che Guevara, Frankfurt a M. / Leipzig 1997,
- 157 Elisa Medrano Cruz: ¿A qué vienes?, la pregunta que flotaba hace 50 años al llegar el Che a Bolivia, in: La Razón (La Paz), 7. November 2016; www.la-razon.com/suplementos/animal_politico/Che_en_Bolivia-pregunta-vienes-flotaba_0_2596540342html
- 158 Los que Traicionaron al Che, Documento de Mario Monje (pcb) Sobre la Guerrilla Boliviana, in: Cristianismo y Revolución, Nr. 9, September 1968, S. 24, zit. nach: www.ruinasdigitales.com/cristianismo-revolucion/cyrosquetraicionaronalchedocumentodemar9/
- 159 Ernesto Che Guevara: El Diario del Che en Bolivia, La Habana 1968, S. 46f. (31.12.1966)
- 160 Ebenda, S. 74
- 161 Jeifets, Víctor L. / Jeifets, Lazar S.: »Discúlpanos, Mario: te hemos engañado«, eran las palabras del Ché. Pacarina del Sur [En línea], año 5, núm. 21, octubre-diciembre, 2014; [www.pacarinadelsur.com/index.php?option=com_content&view=article&zid=1031&catid=4;abgerufen 11. August 2018](http://www.pacarinadelsur.com/index.php?option=com_content&view=article&zid=1031&catid=4;abgerufen%2011.%20August%202018)

- 162 Ernesto Che Guevara: El Diario del Che, a.a.O., S. 69
- 163 Ebenda, S. 157ff.
- 164 Israel Valdés Rodríguez: La CIA tras las huellas del Che; <https://micu-baporsiempre.wordpress.com/2014/10/09/la-cia-tras-las-huellas-del-che-usa-cuba/>
- 165 resto Che Guevara: El Diario del Che, a.a.O., S. 160
- 166 Sam Jones: Che Guevara's › betrayers tells his side of the story after 40 years, in: Guardian, 3. Juli 2013; www.theguardian.com/world/2013/jul/03/che-guevara-betrayer-ciro-bustos
- 167 www.ecured.cu/Emboscada_de_Vado_del_Yeso
- 168 Ebenda
- 169 Ernesto Che Guevara: El Diario del Che, a.a.O., S. XXVI-XXVII
- 170 www.radiorebelde.cu/especiales/che/la-velada-solemne-homenaje-che-guevara-20121018/
- 171 Fidel Castro: Rede in Erinnerung an Comandante Ernesto Che Guevara am 18. Oktober 1967, in: Ernesto Che Guevara: Guerillakampf und Befreiungsbewegung, Dortmund 1986, S. 13ff.
- 172 Fidel Castro: Discurso pronunciado en la Ceremonia Central por el XXX Aniversario de la caída en combate del Guerrillero Heróico y sus compañeros y la inhumación de sus restos, en el Monumento de la Ciudad de Santa Clara, 17. Oktober 1997; www.cuba.cu/gobierno/discursos/1997/esp/f171097e.htm
- 173 www.cubadebate.cu/noticias/2017/10/08/preside-raul-homenaje-al-che-y-sus-companeros-live/#R40430120190105; abgerufen am 5. Januar 2019
- 174 John Lee Anderson, a.a.O., S: 678
- 175 Jorge G. Castañeda, a.a.O., S. 509
- 176 André Scheer: »Ein wirklicher Revolutionär muss romantisch sein«. Gespräch mit Aleida Guevara über Che, seine unveröffentlichten Schriften und sein Menschenbild, in: junge Welt, 30. Juni 2018, Wochenendbeilage, s. 1f.
- 177 Marx/Engels Werke, Band 18, Berlin/DDR 1969, S. 527
- 178 Che Guevara: Botschaft an die Völker der Welt, in: ders.: Schriften zum Internationalismus, Köln 1989, S. 225
- 179 Ebenda, S. 228
- 180 Vgl. Mali Besieged by Fighters Fleeing Libya, in: Stratfor, 2. Februar 2012; <https://worldview.stratfor.com/article/mali-besieged-fighters-fleeing-libya>; abgerufen am 7. Januar 2019
- 181 Ernesto Che Guevara: El médico revolucionario, a.a.O.
- 182 Ebenda
- 183 <http://cubasi.cu/cubasi-noticias-cuba-mundo-ultima-hora/item/84488-cuba->

incrementara-presencia-medica-en-haiti; abgerufen am 8. Januar 2019

184 [www.paho.org/cub/index.php?option=com_content&view=artic-](http://www.paho.org/cub/index.php?option=com_content&view=article&id=138:medicos-cubanos-salud-haiti&Itemid=426)

[le&id=138:medicos-cubanos-salud-haiti&Itemid=426](http://www.paho.org/cub/index.php?option=com_content&view=article&id=138:medicos-cubanos-salud-haiti&Itemid=426); abgerufen am 8. Januar 2019

185 [www.cubadebate.cu/noticias/2017/10/08/medico-cubano-en-boli-](http://www.cubadebate.cu/noticias/2017/10/08/medico-cubano-en-bolivia-estamos-cumpliendo-un-sueno-del-che/#.XDUWc8pCcWO)

[via-estamos-cumpliendo-un-sueno-del-che/#.XDUWc8pCcWO](http://www.cubadebate.cu/noticias/2017/10/08/medico-cubano-en-bolivia-estamos-cumpliendo-un-sueno-del-che/#.XDUWc8pCcWO); abgerufen am 9. Januar 2019

186 Héctor Arturo: Che vuelve a ganar otro combate, in: Granma, 30. September 2007;

www.granma.cu/granmad/2007/09/30/cuba-mundo/artic01.html; abgerufen am 8.

Januar 2019